

معاد، اصل پذیرفته شده همه ادیان و مذاهب بشری است و در عقل و فطرت انسان‌ها نیز از جایگاه قابل توجهی برخوردار است. کیست که نپرسد آینده انسان و جهان چه می‌شود؟ نتیجه و هدف از زندگی چیست؟ پایان عمر و تلاش ما به کجا منتهی می‌شود؟ حتی مادی‌گرایان نیز از این مهم غفلت نورزیده‌اند، گرچه روز قیامت را انکار می‌کنند، دیدگاه‌های خود در این زمینه را ارائه می‌کنند؛ و این دلیل بر اهمیت موضوع است. ما در این فصل به اهمیت و اعتقاد تاریخی به معاد و نتایج ایمان به آن و ارتباط معاد و انسان‌شناسی اشاره می‌کنیم.

### اهمیت معاد

"و سوگند به آن روز موعود و شاهد و مشهود"؛ این آیه، توجه مرد مسلمان را به خود جلب کرد. او م‌نای شاهد و مشهود را نفهمید و نمی‌خواست از فهم این آیه هم به آسانی بگذرد. پس، از جا برخاست و خود را به مسجد رساند.. نماز عصر تمام و مسلمانان متفرق شده بودند، اما هنوز عده‌ای در مسجد بودند و عبادت می‌کردند. جلو رفت و چشمش به "ابن عباس" افتاد. ابن عباس، برای دیگر مسلمانانی که اطرافش گرد آمده بودند، حدیث نقل می‌کرد. آن مرد، جلو آمد و به ابن عباس نزدیک شد و معنای شاهد و مشهود را از او پرسید. ابن عباس گفت: "شاهد، روز جمعه و مشهود روز عرفه است." از او گذشت، اما به گفته او بسنده نکرد و سراغ فردی که در گوشه دیگری از مسجد نشسته بود، رفت. او را شناخت، او "عبدالله بن عمر" بود که از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله سخن می‌گفت و حدیث نقل می‌کرد. تفسیر همین آیه را از او خواست. عبدالله بن عمر، بی‌درنگ پاسخ داد و گفت: "شاهد، روز جمعه و مشهود روز عید قربان است." مرد جوینده به گفته او اعتماد و اطمینان نکرد و از او نیز گذشت تا به جوانی خوشرو و خوش برخورد رسید. احساس کرد که می‌تواند به پاسخ او اعتماد بیشتری کند؛ چون او فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله و جانشین آن حضرت به شمار می‌آمد. آن جوان، حسن بن علی علیه السلام بود. او نیز سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله را برای حاضران و اطرافیان نقل می‌کرد. مرد، تفسیر این آیه را از امام حسن علیه السلام خواست. او فرمود: "شاهد، محمد صلی الله علیه و آله و "مشهود" روز قیامت است." آن‌گاه فرمود: "آیا نشنیده‌ای که خداوند فرموده است؛ (۱) يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَ مُبَشِّرًا وَ نَذِيرًا. (۲) و آیا نشنیده‌ای که می‌فرماید: ذَلِكَ يَوْمٌ مَّجْمُوعٌ لَّهُ النَّاسُ وَ ذَلِكَ يَوْمٌ مَّشْهُودٌ". (۳)

مردِ مسلمان، فهمید روز موعود، همان مشهود است که از نام‌های قیامت است و به خاطر اهمیت آن، قرآن، از آن به روز سوگند یاد کرده است.

### تاریخچه اعتقاد به معاد

"از هر نقطه و از هر درختی که می‌خواهید، تناول کنید، اما به این درخت معین نزدیک نشوید."؛ این فرمان الهی به آدم و حوا بود. و شیطان که رانده شده درگاه خدا بود، تصمیم داشت تا می‌تواند از آدم و فرزندانش انتقام بگیرد. از این رو، در پی وسوسه برآمد و آن دو را به نزدیک شدن و خوردن از درخت ممنوع تحریک کرد؛ و در این نقشه موفق نیز شد و آدم و حوا از بهشت رانده شدند.

اما آدم و حوا، هنگامی که به نقشه ابلیس پی بردند، به فکر جبران گذشته افتادند و به ظلم و ستم به خویشتن اعتراف کردند و گفتند: "خدایا! اگر ما را نیامرزی از زیان‌کاران خواهیم بود." هرچند توبه خالصانه آدم و همسرش در پیشگاه خدا پذیرفته شد، دستور داد آن دو از بهشت خارج شوند و فرمود: "برای شما در زمین قرارگاهی خواهد بود. در آن زمین زنده می‌شوید و در آن می‌میرید و از آن (در رستاخیز) بیرون خواهید آمد!" (۴)

و بدین گونه، اعتقاد به معاد از همان آغاز زندگی، برای بشر مطرح شد. خداوند به فرشتگان فرمان داد که همه برای آدم سجده کنند. همگی این فرمان را به جان و دل پذیرفتند و برای آدم سجده کردند، مگر ابلیس که سجده نکرد.

خداوند، ابلیس را به خاطر سرکشی و عصیانگری بازخواست کرد و فرمود: "چه چیز سبب شد که در برابر آدم سجده نکنی و فرمان مرا نادیده بگیری؟" او در پاسخ، به یک بهانه ناموجه متوسل شد و گفت: "من از او بهترم، به دلیل اینکه مرا از آتش آفریده‌ای و او را از خاک و گل."

او با این سخن کافر شد؛ به همین سبب خداوند، او را از آن مقام برجسته و جایگاهی که در صفوف فرشتگان یافته بود، بیرون کرد و به او فرمود: "تو در این مقام و مرتبه، حق نداری راه تکبر در پیش گیری." خداوند، ابلیس را از درگاه خود راند، اما داستان شیطان به همین جا پایان نیافت. او وقتی خود را رانده شده بارگاه الهی دید. بر لجajتش افزود و به جای توبه و بازگشت، از خدا درخواست کرد که او را تا روز رستاخیز مهلت دهد و زنده بگذارد؛ که این تقاضای او به اجابت رسید و خداوند به او مهلت داد. (۵)

مسلم است که شیطان نیز به معاد اعتقاد داشت، زیرا از خداوند تا آن روز مهلت خواست.

### نتایج ایمان به معاد

۱. آرامش روحی

فردی معتقد و باایمان بود. هیچ‌گاه از یاد خدا و قیامت غفلت نمی‌کرد، سال‌ها از ازدواج او

می‌گذشت، اما خداوند فرزندی به او و همسرش عطا نکرده بود؛ چه رازی بود، خدا آگاه بود. آن زن و شوهر، همیشه دست به دعا بودند و از خدا، طلب فرزند می‌کردند. تا اینکه دعایشان مستجاب شد و زن، حامله بودنش را به شوهر بشارت داد. چند ماه گذشت، پسری زیبا به دنیا آمد و روشنی چشم پدر و مادر شد. اما این پدر و مادر به جای شکرگزاری به درگاه خداوند، چنان به این فرزند سرگرم شدند که خدا و قیامت را از یاد بردند. دیر زمانی نباید که فرزندشان مُرد و پدر و مادر را به عزا نشانند. آن دو چنان در سوگ فرزند دلبندهشان بی‌تاب شده بودند و گریه می‌کردند که همه از شیون آنها و جرز و فزعشان به تنگ آمده بودند.

مرد در مانده بود و نمی‌دانست چه کند. دوست داشت کسی به او دلداری دهد و راز این مدت بچه‌دار نشدن و علت مرگ او را برایش برملا کند و به این وسیله به او تسکین خاطر دهد و از آلامش بکاهد. تصمیم گرفت نزد فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله برود. مطمئن بود که دست خالی از پیش او بر نمی‌گردد و پاسخش را خواهد گرفت.

در حالی که غمگین و گرفته بود، نزد امام صادق علیه السلام آمد و ماجرای خود را به طور کامل شرح داد. امام علیه السلام رو به او کرد و فرمود: "تو از مصیبت کوچکی چون مرگ فرزندت بی‌تابی می‌کنی، در حالی که از یاد آخرت غافل مانده‌ای. اگر آماده سفر آخرت بودی و برای آن روز ترسناک توشه برمی‌داشتی، حال بر مرگ فرزندت این‌گونه بی‌تابی نمی‌کردی. این غفلت تو، از مرگ فرزندت، مصیبت‌بارتر است."

مرد به خود آمد و گفت: "وای بر من که از آخرت غافل شده بودم! (۶)"

از آن پس، سعی کرد تا آنجا که می‌تواند قیامت و زندگی پس از مرگ را در یاد داشته باشد و پس از مدتی آرامش خود را به دست آورد.

## ۲. ترك گناه

هنگام ظهر بود و هوا به شدت داغ و سوزان. گام‌هایش را سریع‌تر برمی‌داشت. داخل کوچه‌ای از کوچه‌های تنگ و باریک مدینه شد. چند مرد را دید که از خانه‌ای خارج و به سرعت از آنجا دور شدند و از نظرها ناپدید گشتند. تعجب کرد و بعد از لحظه‌ای فهمید آنها دزد بوده‌اند.

چند روز بعد، آنها را تسبیح به دست، در مسجد دید. بی‌درنگ آنها را شناخت. اما به روی خود نیاورد. به آنها نزدیک شد و به بهانه‌ای از آنها خواست خودشان را معرفی کنند.

هر يك به گذشته نيك خود اشاره‌ای کردند. روشن شد که پدرانشان از نیکان شهر بوده‌اند، به طوری که همه به حسن شهرت معروف بودند. آنها از این رو که خود را فرزندان چنین پدرانی

معرفی کرده‌اند، به خود می‌بالیدند و افتخار می‌کردند. اما این افتخار زیاد، مایه فخر آنها نشد، چون آن مرد به آنها گفت: "چند روز پیش شما را در حال فرار دیدم. آیا شما همان افرادی نیستید

که دست به دزدی زده بودید؟"

آنها رنگ باختند و خواستند انکار کنند، اما با صحبت‌های بعدی آن مرد، جایی برای انکار آنها باقی نماند و دروغشان آشکار شد. مرد گفت: "من نمی‌خواهم شما را به مأموران حکومت معرفی

کنم، با شما کاری هم ندارم، اما داستانی را که برای خودم اتفاق افتاده و شاهد آن بوده‌ام، برایتان تعریف می‌کنم، شاید تأثیرگذار باشد و شما به خود بیایید و از این اعمال زشت دست بردارید.

شب‌ی مهتابی، وقتی اطراف خانه خدا طواف می‌کردم، صدای زیبا و غم‌انگیزی گوشم را نوازش داد. به دنبال صدا گشتم که چشمم به جوان زیبایی افتاد که آثار خوبی و نیکویی در چهره‌اش نمایان بود و دست در پرده خانه خدا برده بود و مناجات می‌کرد:

ای بزرگ و ای آقای من! چشم‌های بندگان در خواب فرو رفته و ستارگان آسمان یکی پس از دیگری سر به افق مغرب گذارده‌اند و از دیده‌ها پنهان می‌گردند؛ و تو خداوند حی و قیومی. در این دل شب، پادشاهان درهای قصرهای خویش را بسته‌اند و حاجبان و نگهبانان بر آن گمارده‌اند و تنها خانه‌ای که برای سائلان گشوده است، خانه توست. هم‌اکنون که به در خانه تو آمده‌ام، خطاکار و مستمندم، آمده‌ام و از تو امید رحمت دارم ای رحیم! آمده‌ام و نظر لطف تو را می‌طلبم ای کریم!

پس اشعاری را خواند و بعد فرمود: ای خدا و مولای من! اگر از روی علم و آگاهی تو را اطاعت کرده‌ام، حمد، شایسته توست و رهین منت توأم. و اگر از روی نادانی معصیت کرده‌ام، حجت تو بر من تمام است...

سپس، سرش را به آسمان بلند کرد و فرمود: ای خدای من! وای مولای من! دنیا بی ذکر تو پاکیزه نیست و آخرت بی عفو تو شایسته نیست و روزهای زندگی اگر بدون اطاعت تو بگذرد، ارزشی ندارد و دل‌ها بدون محبت تو، آلوده و نعمت‌ها، بی‌آمرزشت ناگوار... او دوباره اشعاری تکان‌دهنده و زیبا در همین مضمون خواند و آن قدر خواند و اشک از چشمانش جاری شد تا بی‌هوش شد و به روی زمین افتاد. من جلو رفتم؛ او را شناختم؛ او امام زین‌العابدین علیه السلام بود.

سرش را به دامانم گرفتم و به شدت، به حال خود گریستم و او با اشک چشمان من به هوش آمد و چشمانش را گشود و فرمود: کیست که مرا از یاد مولایم باز داشته است؟! من گفتم: "اصمعی" هستم ای سید و مولای من! این چه گریه و بی‌تابی است؟ تو از خاندان نبوت و رسالتی؛ مگر آیه تطهیر در حق شما نازل نشده است؟

امام علیه السلام که از سخنانم کمی برآشفته بود، نشست و فرمود: ای اصمعی! هیئات، هیئات! خداوند بهشت را برا مطیعان آفریده است، هرچند غلام حبشی باشد و دوزخ را برای عالمیان خلق کرده است هر چند فرد بزرگی از قریش باشد. مگر قرآن نخوانده‌ای و این سخن خدا را نشنیده‌ای که می‌فرماید: هنگامی که نفخ صور می‌شود و قیام قیامت فرا می‌رسد، دیگر نسب‌ها به درد نمی‌خورد، بلکه ترازوی سنجش اعمال باید سنگین باشد...

و من هنگامی که امام زین‌العابدین علیه السلام، فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله را در آن حال دیدم، او را به حال خود وا گذاشتم و در خود فرو رفتم. با خود گفتم: وقتی امام معصوم

این‌گونه از عذاب قیامت می‌نالند؛ پس وای به حال من!" وقتی آن جوانان سخنان مرد را شنیدند، حالشان دگرگون شد و این مسئله باعث شد تا آنها دست از کارهای خلاف خود بردارند و دیگر به اینکه، پسر یکی از صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند، افتخار نکنند و این امر باعث غرورشان نشود. (۷)

### نتیجه بی‌ایمانی به قیامت

مرد نادان به قصد مسخره کردن پیامبر صلی الله علیه و آله، از خانه‌اش در همسایگی ایشان بیرون آمد. او ساعتی در مسیر راه منتظر آن حضرت ماند و به خانه پیامبر صلی الله علیه و آله چشم دوخت. وی، بارها و بارها پیامبر صلی الله علیه و آله را مسخره کرده و موجبات آزار و اذیت او را فراهم ساخته بود، اما هر بار با سکوت و بی‌اعتنایی آن حضرت روبه‌رو شده و تلاش او در خندانند عده‌ای که دور او جمع می‌شدند، بی‌نتیجه مانده بود. این بار، خود را بیشتر آماده کرده بود و جملاتی را که می‌خواست به پیامبر صلی الله علیه و آله بگوید، چند بار مرور کرده بود، تا بتواند این بار به هدف شوم خود برسد. این مرد، فرزند "ابی ربیع" بود. ابی ربیع، خود نیز از مشرکان بود و در آزار رسانی به رسول خدا از هیچ تلاشی دریغ نمی‌کرد. پسر او که "علی" نام داشت، تربیت شده چنین پدری بود و دست کمی از پدر نداشت.

پیامبر صلی الله علیه و آله از منزل بیرون آمد و علی بن ابی ربیع را دید که به او نزدیک می‌شود. پیامبر صلی الله علیه و آله فهمید که او این بار نیز قصد بدی دارد. خواست بی‌اعتنایی کند و از کنار او بگذرد که "ابن ابی ربیع" پیامبر صلی الله علیه و آله را صدا زد و گفت: "از تو سؤالی دارم؟" پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: "پرس!"

- روز قیامت چگونه است؟ کی خواهد آمد؟

او بی آن‌که منتظر پاسخ خود بماند، به سخن خود ادامه داد و افزود: "اگر من با چشم خودم هم آن روز را بینم، باز حرف تو را تصدیق نمی‌کنم و به تو ایمان نمی‌آورم. چگونه ممکن است خداوند استخوان‌های پوسیده را جمع‌آوری کند؟ باور نمی‌کنم!"

در اینجا بود که آیات ۱ تا ۶ سوره قیامت نازل شد و به او پاسخ گفت:

"نه! سوگند به روز رستاخیز و [باز] نه! سوگند به وجدان سرزنشگر! آیا انسان می‌پندارد که هرگز ریزه استخوان‌هایش را گرد نخواهیم آورد؟! آری [بلکه] تواناییم که [خطوط] سر انگشتانش را [یکایک] درست [و بازسازی] کنیم. ولی نه! انسان می‌خواهد که در پیشگاه او به فساد و هوای نفس پردازد. می‌پرسد: روز رستاخیز چه وقت است؟"

پس از آن، باز هم آن مرد لجباز ایمان نیاورد. پیامبر هم آن مرد سمج را که دست از سر او برنمی‌داشت، نفرین کرد و فرمود: "خداوند! شرّ این همسایه بد را از من دور کن." (۸)

مدت‌ها بود به این مسئله فکر می‌کرد که انسانی که می‌میرد و بدنش پوسیده می‌شود، چگونه دوباره زنده می‌گردد؟ او در پی عالمی قرآن شناس بود تا پاسخ قانع کننده از او دریافت کند. به نجف اشرف که فاصله زیادی با کوفه نداشت، نزدیکی از دانشمندان اسلامی رفت و از او در این باره پرسید. او گفت: "در این باره، آیات و روایات زیادی داریم که در این موضوع سخن گفته‌اند. تو می‌توانی به آیات ۱۲ - ۱۴ سوره مؤمنون، آیه ۱۱ سوره فاطر، آیات ۹ - ۱۱ سوره سجده و آیه ۸۵ سوره اسراء مراجعه کنی و بحث تفصیلی آن را بیابی. من در اینجا، به طور اجمال آن را برایت بیان می‌کنم و توضیح می‌دهم. بدان ای جوان که خداوند، آغاز آفرینش انسان را از گل قرار داد، اما ادامه نسل او را از چکیده‌ای آب بی‌ارزش!

تنها حضرت آدم که انسان نخستین است، از جنس خاک آفریده شده است. و این گام نخستین بود که افضل مخلوقات و برترین موجودات جهان از خاکی بی‌ارزش خلق شوند، همان خاکی که در کم ارزش بودن، ضرب‌المثل است..."

سخن او ادامه داشت که آن مرد پرسشگر از آن عالم دینی درباره قسمت دوم سخن او توضیح خواست که گفته بود نسل آدم از چکیده آب بی‌ارزش است.

او پاسخ داد: "این جمله من نیز گرفته شده از قرآن است که به تداوم نسل آدم از راه ترکیب نطفه نر و ماده و قرار گرفتن آن در رحم توجه می‌دهد؛ اما در هر دو، روح خدا دمیده می‌شود و این بیانگر این واقعیت است که انسان، گرچه از نظر بعد مادی، از خاک تیره و یا آب بی‌مقداری است، از نظر بعد معنوی و روحانی، حامل روح الهی است.

یک سوی وجود او به خاک و ماده منتهی می‌شود و سوی دیگری به روح الهی و عرش پروردگار. "مرد حقیقت‌جو گفت: "پس معلوم می‌شود که انسان دو بعدی است؛ روح و بدن. روح از خدا و بدن نیز از خاک است."

استاد گفت: "درست است. و مهم‌ترین مرحله آفرینش انسان، دمیدن روح به بدن است. روح الهی که انسان به وسیله آن جان می‌گیرد و خداوند این قدرت خود را تحسین و از آن تجلیل می‌کند."

آن مرد، در آن مجلس سؤال‌های دیگری درباره روح از استاد پرسید. استاد، در پایان به این آیات قرآن اشاره کرد: "ما انسان را از عصاره‌ای از گل آفریدیم. سپس آن را نطفه‌ای در قرارگاه مطمئن (رحم) قرار دادیم.

پس از آن نطفه را به صورت علقه (خون بسته) و علقه را به صورت مضغه (چیزی شبیه گوشت جویده) و مضغه را به صورت استخوان‌هایی درآوردیم. از آن پس، آن را آفرینش تازه‌ای ایجاد کردیم... و شما بعد از آن می‌میرید. سپس در روز قیامت برانگیخته می‌شوید. (۹)

استاد، سر کلاس حاضر شد. همه به احترام او از جا برخاستند و دوباره هر يك بر صندلي‌هايشان نشستند. آن ساعت، کلاس فلسفه بود و استاد نیز داراي گرايش‌هاي مادي بود. با اينکه دانشجويان، بيشتر مسلمان بودند، اما او باز جرأت مي‌کرد و گهگاهی از فلسفه مادي‌گرایانه‌اش سخن مي‌گفت. آن روز، درباره روح و پدیده‌هاي روحي سخن به میان آورد و براي اين‌که حقيقت روح را انکار کند، گفت: "هنگامي که مشغول فکر کردن هستيم، يك سلسله امواج الكتريكي مخصوص از مغز ما فرستاده مي‌شود. در عصر حاضر، اين امواج را با دستگاه‌هاي دريافت و روي کاغذ ثبت مي‌کنند؛ به‌ويژه، در بیمارستان‌هاي رواني با مطالعه روي اين امواج، راه‌هاي براي شناخت و درمان بيماري رواني پيدا مي‌کنند. اين، فعاليت فزيكي مغز است. اين سلول‌ها، به هنگام فکر کردن و يا ساير فعاليت‌هاي رواني، داراي يك رشته فعل و انفعالات شيميايي مي‌شوند.

استاد در ادامه سخنانش نتيجه گرفت که روح و پدیده‌هاي روحي، چيزي جز خواص فزيكي و فعل و انفعالات شيميايي سلول‌هاي مغزي و عصبي ما نيست؛ پس روح از خواص جسم است و امري مادي است.

جوان دانشجو با دقت به سخنان استاد گوش داد و نظر او را درب ره روح و مادي بودن آن دانست. از او اجازه خواست و گفت: "شما حتماً قبول داريد که انسان با سنگ و چوب بي‌روح فرق دارد، چون ما به خوبي احساس مي‌کنيم که با موجودات بي‌جان و حتي با گياهان تفاوت داريم؛ ما مي‌فهميم، تصور مي‌کنيم، تصميم مي‌گيريم، اراده داريم، عشق مي‌ورزيم و متنفر مي‌شويم، ولي گياهان و سنگ‌ها، هيچ يك از اين احساسات را ندارند؛ بنا بر اين، میان ما و آن‌ها، يك تفاوت اصولي وجود دارد و آن، داشتن روح انساني است و اين دليل بر استقلال روح است، چيزي که در سخنانتان آن را منکر شديد حتي مادي‌گرايان نیز نمي‌توانند منکر اصل وجود روح و روان باشند، به همین دليل آنها روانشناسي و روانکاوِي را به عنوان يك علم مثبت و مفيد مي‌شناسند...".

سخن، بين شاگرد و استاد طولاني شد و زنگ کلاس به صدا درآمد. يکي از دانشجويان که از شيوه استدلال همکلاسي‌اش به وجد آمده بود، پس از پايان کلاس، نظريه دانشمندان الهي را درباره روح از او پرسيد. وي در جواب گفت: "دانشمندان الهي معتقدند، به جز موادي که جسم انسان را تشکيل مي‌دهد، حقيقت و گوهر ديگري در او نهفته است که از جنس ماده نيست، اما بدن آدمي تحت تأثير مستقيم آن قرار دارد. به عبارت ديگر، روح يك حقيقت ماوراي طبيعي است که ساختمان و فعاليت آن، جدا از ساختمان و فعاليت جهان ماده است.

درست است که مرتب با جهان ماده ارتباط دارد، ولي ماده و يا خاصيت ماده را ندارد. به همین دليل، دانشمندان يهودي خواستند نظر پيامبر اسلام صلي الله عليه وآله را درباره روح بدانند. نزد آن حضرت رفتند و درباره اين موضوع از او پرسيدند. آيه قرآن نازل شد و فرمود: از تو درباره روح

می‌پرسند، بگو روح از جانب پروردگار من است. (۱۰) قرآن، در جایی دیگر می‌فرماید: سپس آدم را نظام بخشید و از روح خود در آن دمید. (۱۱) در حدیثی نیز آمده است که روح از عالم ملکوت و از قدرت خداوند است. (۱۲)

#### رابطه روح با بدن

مادی‌گرا بود و به روح و استقلال آن باور نداشت. می‌گفت: "روح، محصول فعل و انفعالات فیزیولوژیکی بدن است." از این رو، ادامه حیات انسان پس از مرگ را قبول نداشت، برخلاف عقیده الهیون که قایل به تجرد روح هستند و آن را دلیل بر ادامه حیات انسان پس از مرگ می‌دانند و حتی بر این باورند که حیات پس از مرگ، بسی قوی‌تر و شدیدتر از این حیات است. او با این افکار ادبی، نزد امام صادق علیه السلام آمد و بی مقدمه پرسید: "به من بگو وقتی چراغی خاموش می‌شود، نورش کجا می‌رود؟" حضرت، همان ابتدا منظور آن مرد را فهمید، اما چیزی نگفت و تنها به سؤال او پاسخ داد و فرمود: "آن نور می‌رود و دیگر برنمی‌گردد".

- پس، قبول کنید که انسان هم همین طور است؛ یعنی وقتی که مرد و روح از بدنش جدا شد، دیگر به آن بدن برنمی‌گردد.

- این قیاس، درست نیست؛ زیرا آتش مستقل نیست و در ذات اجسام پنهان است... هنگامی که اجسام به هم برخورد می‌کنند، آتشی می‌درخشد و نوری می‌افروزد. پس، آتش به خودی خود وجود ندارد؛ از این رو، نور آن می‌رود و برنمی‌گردد.

اما روح، این‌گونه نیست؛ وجودی مستقل، اما دقیق و لطیف که در قالب بدن نمودار گشته، پس به منزله چراغ نیست...

- پس، مکان روح، پس از مرگ کجاست؟

- در ملکوت عالم ماده، تا هنگامی که بدن در روز رستاخیز برانگیخته شود.

- کسی که به دار آویخته می‌شود و حسدش به زمین نمی‌رسد، چطور؟

- روح او در دست فرشته‌ای است که او را قبض روح نموده تا اینکه به ملکوت زمین سپرده شود و به صورت برزخی درآید.

سؤال کننده در آخر پرسید: "آیا روح، پس از خروج از بدن، متلاشی می‌شود یا باقی می‌ماند؟" امام فرمود: "روح تا روز قیامت، باقی می‌ماند." (۱۳)

آری! روح در روز قیامت به بدن باز می‌گردد.

#### فصل اول: کلیات

معاد، اصل پذیرفته شده همه ادیان و مذاهب بشری است و در عقل و فطرت انسان‌ها نیز از جایگاه قابل توجهی برخوردار است. کیست که نپرسد آینده انسان و جهان چه می‌شود؟ نتیجه و

هدف از زندگی چیست؟ پایان عمر و تلاش ما به کجا منتهی می‌شود؟ حتی مادی‌گرایان نیز از این مهم غفلت نورزیده‌اند، گرچه روز قیامت را انکار می‌کنند، دیدگاه‌های خود در این زمینه را ارائه می‌کنند؛ و این دلیل بر اهمیت موضوع است. ما در این فصل به اهمیت و اعتقاد تاریخی به معاد و نتایج ایمان به آن و ارتباط معاد و انسان‌شناسی اشاره می‌کنیم.

## اهمیت معاد

"و سوگند به آن روز موعود و شاهد و مشهود"؛ این آیه، توجه مرد مسلمان را به خود جلب کرد. او م‌نای شاهد و مشهود را نفهمید و نمی‌خواست از فهم این آیه هم به آسانی بگذرد. پس، از جا برخاست و خود را به مسجد رساند. نماز عصر تمام و مسلمانان متفرق شده بودند، اما هنوز عده‌ای در مسجد بودند و عبادت می‌کردند.

جلو رفت و چشمش به "ابن عباس" افتاد. ابن عباس، برای دیگر مسلمانانی که اطرافش گرد آمده بودند، حدیث نقل می‌کرد. آن مرد، جلو آمد و به ابن عباس نزدیک شد و معنای شاهد و مشهود را از او پرسید. ابن عباس گفت: "شاهد، روز جمعه و مشهود روز عرفه است." از او گذشت، اما به گفته او بسنده نکرد و سراغ فردی که در گوشه دیگری از مسجد نشسته بود، رفت. او را شناخت، او "عبدالله بن عمر" بود که از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله سخن می‌گفت و حدیث نقل می‌کرد. تفسیر همین آیه را از او خواست. عبدالله بن عمر، بی‌درنگ پاسخ داد و گفت: "شاهد، روز جمعه و مشهود روز عید قربان است."

مرد جوینده به گفته او اعتماد و اطمینان نکرد و از او نیز گذشت تا به جوانی خوشرو و خوش برخورد رسید. احساس کرد که می‌تواند به پاسخ او اعتماد بیشتری کند؛ چون او فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله و جانشین آن حضرت به شمار می‌آمد.

آن جوان، حسن بن علی علیه السلام بود. او نیز سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله را برای حاضران و اطرافیان نقل می‌کرد. مرد، تفسیر این آیه را از امام حسن علیه السلام خواست. او فرمود: "شاهد، محمد صلی الله علیه و آله و "مشهود" روز قیامت است."

آن‌گاه فرمود: "آیا نشنیده‌ای که خداوند فرموده است؛ (۱) يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَ مُبَشِّرًا وَ نَذِيرًا. (۲)

و آیا نشنیده‌ای که می‌فرماید: ذَلِكَ يَوْمٌ مَّجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ وَ ذَلِكَ يَوْمٌ مَّشْهُودٌ. (۳)  
مرد مسلمان، فهمید روز موعود، همان مشهود است که از نام‌های قیامت است و به خاطر اهمیت آن، قرآن، از آن به روز سوگند یاد کرده است.

"از هر نقطه و از هر درختی که می‌خواهید، تناول کنید، اما به این درخت معین نزدیک نشوید."؛ این فرمان الهی به آدم و حوا بود. و شیطان که رانده شده درگاه خدا بود، تصمیم داشت تا می‌تواند از آدم و فرزندان او انتقام بگیرد. از این رو، در پی وسوسه برآمد و آن دو را به نزدیک شدن و خوردن از درخت ممنوع تحریک کرد؛ و در این نقشه موفق نیز شد و آدم و حوا از بهشت رانده شدند.

اما آدم و حوا، هنگامی که به نقشه ابلیس پی بردند، به فکر جبران گذشته افتادند و به ظلم و ستم به خویشان اعتراف کردند و گفتند: "خدایا! اگر ما را نیامرزی از زیانکاران خواهیم بود." هرچند توبه خالصانه آدم و همسرش در پیشگاه خدا پذیرفته شد، دستور داد آن دو از بهشت خارج شوند و فرمود: "برای شما در زمین قرارگاهی خواهد بود. در آن زمین زنده می‌شوید و در آن می‌میرید و از آن (در رستاخیز) بیرون خواهید آمد!" (۴)

و بدین گونه، اعتقاد به معاد از همان آغاز زندگی، برای بشر مطرح شد. خداوند به فرشتگان فرمان داد که همه برای آدم سجده کنند. همگی این فرمان را به جان و دل پذیرفتند و برای آدم سجده کردند، مگر ابلیس که سجده نکرد.

خداوند، ابلیس را به خاطر سرکشی و عصیانگری بازخواست کرد و فرمود: "چه چیز سبب شد که در برابر آدم سجده نکنی و فرمان مرا نادیده بگیری؟" او در پاسخ، به یک بهانه ناموجه متوسل شد و گفت: "من از او بهترم، به دلیل اینکه مرا از آتش آفریده‌ای و او را از خاک و گل."

او با این سخن کافر شد؛ به همین سبب خداوند، او را از آن مقام برجسته و جایگاهی که در صفوف فرشتگان یافته بود، بیرون کرد و به او فرمود: "تو در این مقام و مرتبه، حق نداری راه تکبر در پیش گیری." خداوند، ابلیس را از درگاه خود راند، اما داستان شیطان به همین جا پایان نیافت. او وقتی خود را رانده شده بارگاه الهی دید، بر لجajتنش افزود و به جای توبه و بازگشت، از خدا درخواست کرد که او را تا روز رستاخیز مهلت دهد و زنده بگذارد؛ که این تقاضای او به اجابت رسید و خداوند به او مهلت داد. (۵)

مسلم است که شیطان نیز به معاد اعتقاد داشت، زیرا از خداوند تا آن روز مهلت خواست.

### ۱. آرامش روحی

فردی معتقد و باایمان بود. هیچ‌گاه از یاد خدا و قیامت غفلت نمی‌کرد، سال‌ها از ازدواج او می‌گذشت، اما خداوند فرزندی به او و همسرش عطا نکرده بود؛ چه رازی بود، خدا آگاه بود. آن زن و شوهر، همیشه دست به دعا بودند و از خدا، طلب فرزند می‌کردند. تا اینکه دعایشان

مستجاب شد و زن، حامله بودنش را به شوهر بشارت داد. چند ماه گذشت، پسری زیبا به دنیا آمد و روشنی چشم پدر و مادر شد. اما این پدر و مادر به جای شکرگزاری به درگاه خداوند، چنان به این فرزند سرگرم شدند که خدا و قیامت را از یاد بردند. دیر زمانی نباید که فرزندشان مرد و پدر و مادر را به عزا نشانند. آن دو چنان در سوگ فرزند دلبندهشان بی تاب شده بودند و گریه می کردند که همه از شیون آنها و جرع و فزعشان به تنگ آمده بودند.

مرد درمانده بود و نمی دانست چه کند. دوست داشت کسی به او دلداری دهد و راز این مدت بچه دار نشدن و علت مرگ او را برایش برملا کند و به این وسیله به او تسکین خاطر دهد و از آلامش بکاهد. تصمیم گرفت نزد فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله برود. مطمئن بود که دست خالی از پیش او بر نمی گردد و پاسخش را خواهد گرفت.

در حالی که غمگین و گرفته بود، نزد امام صادق علیه السلام آمد و ماجرای خود را به طور کامل شرح داد. امام علیه السلام رو به او کرد و فرمود: "تو از مصیبت کوچکی چون مرگ فرزندان بی تاب می کنی، در حالی که از یاد آخرت غافل مانده ای. اگر آماده سفر آخرت بودی و برای آن روز ترسناک توشه برمی داشتی، حال بر مرگ فرزندان این گونه بی تاب می کردی. این غفلت تو، از مرگ فرزندان، مصیبت بارتر است."

مرد به خود آمد و گفت: "وای بر من که از آخرت غافل شده بودم! (۶)"

از آن پس، سعی کرد تا آنجا که می تواند قیامت و زندگی پس از مرگ را در یاد داشته باشد و پس از مدتی آرامش خود را به دست آورد.

## ۲. ترك گناه

هنگام ظهر بود و هوا به شدت داغ و سوزان. گامهایش را سریعتر برمی داشت. داخل کوچه ای از کوچه های تنگ و باریک مدینه شد. چند مرد را دید که از خانه ای خارج و به سرعت از آنجا دور شدند و از نظرها ناپدید گشتند. تعجب کرد و بعد از لحظه ای فهمید آنها دزد بوده اند.

چند روز بعد، آنها را تسبیح به دست، در مسجد دید. بی درنگ آنها را شناخت. اما به روی خود نیاورد. به آنها نزدیک شد و به بهانه ای از آنها خواست خودشان را معرفی کنند.

هر يك به گذشته نيك خود اشاره ای کردند. روشن شد که پدرانشان از نیکان شهر بوده اند، به طوری که همه به حسن شهرت معروف بودند. آنها از این رو که خود را فرزندان چنین پدرانی معرفی کرده اند، به خود می بالیدند و افتخار می کردند. اما این افتخار زیاد، مایه فخر آنها نشد، چون آن مرد به آنها گفت: "چند روز پیش شما را در حال فرار دیدم. آیا شما همان افرادی نیستید که دست به دزدی زده بودید؟"

آنها رنگ باختند و خواستند انکار کنند، اما با صحبت های بعدی آن مرد، جایی برای انکار آنها باقی نماند و دروغشان آشکار شد. مرد گفت: "من نمی خواهم شما را به مأموران حکومت معرفی کنم، با شما کاری هم ندارم، اما داستانی را که برای خودم اتفاق افتاده و شاهد آن بوده ام، برایتان تعریف می کنم، شاید تأثیرگذار باشد و شما به خود بیایید و از این اعمال زشت دست

بردارید.

شبی مهتابی، وقتی اطراف خانه خدا طواف می‌کردم، صدای زیبا و غم‌انگیزی گوشم را نوازش داد. به دنبال صدا گشتم که چشمم به جوان زیبایی افتاد که آثار خوبی و نیکویی در چهره‌اش نمایان بود و دست در پرده خانه خدا برده بود و مناجات می‌کرد:

ای بزرگ و ای آقای من! چشم‌های بندگان در خواب فرو رفته و ستارگان آسمان یکی پس از دیگری سر به افق مغرب گذارده‌اند و از دیده‌ها پنهان می‌گردند؛ و تو خداوند حیّ و قیومی. در این دل شب، پادشاهان درهای قصرهای خویش را بسته‌اند و حاجبان و نگهبانان بر آن گمارده‌اند و تنها خانه‌ای که برای سائلان گشوده است، خانه توست. هم‌اکنون که به در خانه تو آمده‌ام، خطاکار و مستمندم، آمده‌ام و از تو امید رحمت دارم ای رحیم! آمده‌ام و نظر لطف تو را می‌طلبم ای کریم!

پس اشعاری را خواند و بعد فرمود: ای خدا و مولای من! اگر از روی علم و آگاهی تو را اطاعت کرده‌ام، حمد، شایسته توست و رهین منت توأم. و اگر از روی نادانی معصیت کرده‌ام، حجت تو بر من تمام است...

سپس، سرش را به آسمان بلند کرد و فرمود: ای خدای من! وای مولای من! دنیا بی ذکر تو پاکیزه نیست و آخرت بی عفو تو شایسته نیست و روزهای زندگی اگر بدون اطاعت تو بگذرد، ارزشی ندارد و دل‌ها بدون محبت تو، آلوده و نعمت‌ها، بی‌آمرزشت ناگوار... او دوباره اشعاری تکان‌دهنده و زیبا در همین مضمون خواند و آن قدر خواند و اشک از چشمانش جاری شد تا بی‌هوش شد و به روی زمین افتاد. من جلو رفتم؛ او را شناختم؛ او امام زین‌العابدین علیه السلام بود.

سرش را به دامانم گرفتم و به شدت، به حال خود گریستم و او با اشک چشمان من به هوش آمد و چشمانش را گشود و فرمود: کیست که مرا از یاد مولایم باز داشته است؟! من گفتم: "اصمعی" هستم ای سید و مولای من! این چه گریه و بی‌تابی است؟ تو از خاندان نبوت و رسالتی؛ مگر آیه تطهیر در حق شما نازل نشده است؟

امام علیه السلام که از سخنانم کمی برآشفته بود، نشست و فرمود: ای اصمعی! هیئات، هیئات! خداوند بهشت را برا مطیعان آفریده است، هرچند غلام حبشی باشد و دوزخ را برای عالمیان خلق کرده است هر چند فرد بزرگی از قریش باشد. مگر قرآن نخوانده‌ای و این سخن خدا را نشنیده‌ای که می‌فرماید: هنگامی که نفخ صور می‌شود و قیام قیامت فرا می‌رسد، دیگر نسب‌ها به درد نمی‌خورد، بلکه ترازوی سنجش اعمال باید سنگین باشد...

و من هنگامی که امام زین‌العابدین علیه السلام، فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله را در آن حال دیدم، او را به حال خود واگذاشتم و در خود فرو رفتم. با خود گفتم: وقتی امام معصوم این‌گونه از عذاب قیامت می‌نالند؛ پس وای به حال من!" وقتی آن جوانان سخنان مرد را شنیدند، حالشان دگرگون شد و این مسئله باعث شد تا آنها دست از کارهای خلاف خود بردارند و دیگر به

اینکه، پسر یکی از صحابی رسول خدا صلی الله علیه وآله هستند، افتخار نکنند و این امر باعث غرورشان نشود. (۷)

### نتیجه بی‌ایمانی به قیامت

مرد نادان به قصد مسخره کردن پیامبر صلی الله علیه وآله، از خانه‌اش در همسایگی ایشان بیرون آمد. او ساعتی در مسیر راه منتظر آن حضرت ماند و به خانه پیامبر صلی الله علیه وآله چشم دوخت. وی، بارها و بارها پیامبر صلی الله علیه وآله را مسخره کرده و موجبات آزار و اذیت او را فراهم ساخته بود، اما هر بار با سکوت و بی‌اعتنایی آن حضرت روبه‌رو شده و تلاش او در خندانن عده‌ای که دور او جمع می‌شدند، بی‌نتیجه مانده بود. این بار، خود را بیشتر آماده کرده بود و جملاتی را که می‌خواست به پیامبر صلی الله علیه وآله بگوید، چند بار مرور کرده بود، تا بتواند این بار به هدف شوم خود برسد. این مرد، فرزند "ابی ربیع" بود. ابی ربیع، خود نیز از مشرکان بود و در آزار رسانی به رسول خدا از هیچ تلاشی دریغ نمی‌کرد. پسر او که "علی" نام داشت، تربیت شده چنین پدری بود و دست کمی از پدر نداشت.

پیامبر صلی الله علیه وآله از منزل بیرون آمد و علی بن ابی ربیع را دید که به او نزدیک می‌شود. پیامبر صلی الله علیه وآله فهمید که او این بار نیز قصد بدی دارد. خواست بی‌اعتنایی کند و از کنار او بگذرد که "ابن ابی ربیع" پیامبر صلی الله علیه وآله را صدا زد و گفت: "از تو سؤالی دارم؟" پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: "پرس!" - روز قیامت چگونه است؟ کی خواهد آمد؟

او بی آن‌که منتظر پاسخ خود بماند، به سخن خود ادامه داد و افزود: "اگر من با چشم خودم هم آن روز را بینم، باز حرف تو را تصدیق نمی‌کنم و به تو ایمان نمی‌آورم. چگونه ممکن است خداوند استخوان‌های پوسیده را جمع‌آوری کند؟ باور نمی‌کنم!" در اینجا بود که آیات ۱ تا ۶ سوره قیامت نازل شد و به او پاسخ گفت:

"نه! سوگند به روز رستاخیز و [باز] نه! سوگند به وجدان سرزنشگر! آیا انسان می‌پندارد که هرگز ریزه استخوان‌هایش را گرد نخواهیم آورد؟! آری [بلکه] تواناییم که [خطوط] سر انگشتانش را [یکایک] درست [و بازسازی] کنیم. ولی نه! انسان می‌خواهد که در پیشگاه او به فساد و هوای نفس پردازد. می‌پرسد: روز رستاخیز چه وقت است؟"

پس از آن، باز هم آن مرد لجباز ایمان نیاورد. پیامبر هم آن مرد سمج را که دست از سر او برنمی‌داشت، نفرین کرد و فرمود: "خداوند! شرّ این همسایه بد را از من دور کن." (۸)

### ارتباط معاد و انسان‌شناسی

مدت‌ها بود به این مسئله فکر می‌کرد که انسانی که می‌میرد و بدنش پوسیده می‌شود، چگونه دوباره زنده می‌گردد؟ او در پی عالمی قرآن شناس بود تا پاسخ قانع‌کننده از او دریافت کند.

به نجف اشرف که فاصله زیادی با کوفه نداشت، نزدیکی از دانشمندان اسلامی رفت و از او در این باره پرسید. او گفت: "در این باره، آیات و روایات زیادی داریم که در این موضوع سخن گفته‌اند. تو می‌توانی به آیات ۱۲ - ۱۴ سوره مؤمنون، آیه ۱۱ سوره فاطر، آیات ۹ - ۱۱ سوره سجده و آیه ۸۵ سوره اسراء مراجعه کنی و بحث تفصیلی آن را بیابی. من در اینجا، به طور اجمال آن را برایت بیان می‌کنم و توضیح می‌دهم. بدان ای جوان که خداوند، آغاز آفرینش انسان را از گل قرار داد، اما ادامه نسل او را از چکیده‌ای آب بی‌ارزش!

تنها حضرت آدم که انسان نخستین است، از جنس خاک آفریده شده است. و این گام نخستین بود که افضل مخلوقات و برترین موجودات جهان از خاکی بی‌ارزش خلق شوند، همان خاکی که در کم ارزش بودن، ضرب‌المثل است..."

سخن او ادامه داشت که آن مرد پرسشگر از آن عالم دینی درباره قسمت دوم سخن او توضیح خواست که گفته بود نسل آدم از چکیده آب بی‌ارزش است.

او پاسخ داد: "این جمله من نیز گرفته شده از قرآن است که به تداوم نسل آدم از راه ترکیب نطفه نر و ماده و قرار گرفتن آن در رحم توجه می‌دهد؛ اما در هر دو، روح خدا دمیده می‌شود و این بیانگر این واقعیت است که انسان، گرچه از نظر بعد مادی، از خاک تیره و یا آب بی‌مقداری است، از نظر بعد معنوی و روحانی، حامل روح الهی است.

يك سوي وجود او به خاک و ماده منتهی می‌شود و سوي ديگرش به روح الهی و عرش پروردگار. "مرد حقیقت‌جو گفت: "پس معلوم می‌شود که انسان دو بعدی است؛ روح و بدن. روح از خدا و بدن نیز از خاک است."

استاد گفت: "درست است. و مهم‌ترین مرحله آفرینش انسان، دمیدن روح به بدن است. روح الهی که انسان به وسیله آن جان می‌گیرد و خداوند این قدرت خود را تحسین و از آن تجلیل می‌کند."

آن مرد، در آن مجلس سؤال‌های دیگری درباره روح از استاد پرسید. استاد، در پایان به این آیات قرآن اشاره کرد: "ما انسان را از عصاره‌ای از گل آفریدیم. سپس آن را نطفه‌ای در قرارگاه مطمئن (رحم) قرار دادیم.

پس از آن نطفه را به صورت علقه (خون بسته) و علقه را به صورت مضغه (چیزی شبیه گوشت جویده) و مضغه را به صورت استخوان‌هایی درآوردیم. از آن پس، آن را آفرینش تازه‌ای ایجاد کردیم... و شما بعد از آن می‌میرید. سپس در روز قیامت برانگیخته می‌شوید. (۹)

#### تجرد و استقلال روح

استاد، سر کلاس حاضر شد. همه به احترام او از جا برخاستند و دوباره هر يك بر صندلی‌هایشان نشستند. آن ساعت، کلاس فلسفه بود و استاد نیز دارای گرایش‌های مادی بود. با اینکه

دانشجویان، بیشتر مسلمان بودند، اما او باز جرأت می‌کرد و گهگاهی از فلسفه مادی‌گرایانه‌اش سخن می‌گفت. آن روز، درباره روح و پدیده‌های روحی سخن به میان آورد و برای این‌که حقیقت روح را انکار کند، گفت: "هنگامی که مشغول فکر کردن هستیم، یک سلسله امواج الکتریکی مخصوص از مغز ما فرستاده می‌شود. در عصر حاضر، این امواج را با دستگاه‌هایی دریافت و روی کاغذ ثبت می‌کنند؛ به‌ویژه، در بیمارستان‌های روانی با مطالعه روی این امواج، راه‌هایی برای شناخت و درمان بیماری روانی پیدا می‌کنند. این، فعالیت فیزیکی مغز است. این سلول‌ها، به هنگام فکر کردن و یا سایر فعالیت‌های روانی، دارای یک رشته فعل و انفعالات شیمیایی می‌شوند.

استاد در ادامه سخنانش نتیجه گرفت که روح و پدیده‌های روحی، چیزی جز خواص فیزیکی و فعل و انفعالات شیمیایی سلول‌های مغزی و عصبی ما نیست؛ پس روح از خواص جسم است و امری مادی است.

جوان دانشجو با دقت به سخنان استاد گوش داد و نظر او را دربر ره روح و مادی بودن آن دانست. از او اجازه خواست و گفت: "شما حتماً قبول دارید که انسان با سنگ و چوب بی‌روح فرق دارد، چون ما به خوبی احساس می‌کنیم که با موجودات بی‌جان و حتی با گیاهان تفاوت داریم؛ ما می‌فهمیم، تصور می‌کنیم، تصمیم می‌گیریم، اراده داریم، عشق می‌ورزیم و متنفر می‌شویم، ولی گیاهان و سنگ‌ها، هیچ یک از این احساسات را ندارند؛ بنابراین، میان ما و آن‌ها، یک تفاوت اصولی وجود دارد و آن، داشتن روح انسانی است و این دلیل بر استقلال روح است، چیزی که در سخنانتان آن را منکر شدید حتی مادی‌گرایان نیز نمی‌توانند منکر اصل وجود روح و روان باشند، به همین دلیل آنها روانشناسی و روانکاو را به عنوان یک علم مثبت و مفید می‌شناسند..."

سخن، بین شاگرد و استاد طولانی شد و زنگ کلاس به صدا درآمد. یکی از دانشجویان که از شیوه استدلال هم‌کلاسی‌اش به وجد آمده بود، پس از پایان کلاس، نظریه دانشمندان الهی را درباره روح از او پرسید. وی در جواب گفت: "دانشمندان الهی معتقدند، به جز موادی که جسم انسان را تشکیل می‌دهد، حقیقت و گوهر دیگری در او نهفته است که از جنس ماده نیست، اما بدن آدمی تحت تأثیر مستقیم آن قرار دارد. به عبارت دیگر، روح یک حقیقت ماورای طبیعی است که ساختمان و فعالیت آن، جدا از ساختمان و فعالیت جهان ماده است.

درست است که مرتب با جهان ماده ارتباط دارد، ولی ماده و یا خاصیت ماده را ندارد. به همین دلیل، دانشمندان یهودی خواستند نظر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را درباره روح بدانند. نزد آن حضرت رفتند و درباره این موضوع از او پرسیدند. آیه قرآن نازل شد و فرمود: از تو درباره روح می‌پرسند، بگو روح از جانب پروردگار من است. (۱۰) قرآن، در جایی دیگر می‌فرماید: سپس آدم را نظام بخشید و از روح خود در آن دمید. (۱۱) در حدیثی نیز آمده است که روح از عالم ملکوت و از قدرت خداوند است. (۱۲)

مادي‌گرا بود و به روح و استقلال آن باور نداشت. مي‌گفت: "روح، محصول فعل و انفعالات فیزیولوژیکی بدن است." از این رو، ادامه حیات انسان پس از مرگ را قبول نداشت، برخلاف عقیده الهیون که قایل به تجرد روح هستند و آن را دلیل بر ادامه حیات انسان پس از مرگ می‌دانند و حتی بر این باورند که حیات پس از مرگ، بسی قوی‌تر و شدیدتر از این حیات است. او با این افکار ادی، نزد امام صادق علیه السلام آمد و بی مقدمه پرسید: "به من بگو وقتی چراغی خاموش می‌شود، نورش کجا می‌رود؟" حضرت، همان ابتدا منظور آن مرد را فهمید، اما چیزی نگفت و تنها به سؤال او پاسخ داد و فرمود: "آن نور می‌رود و دیگر برنمی‌گردد".

- پس، قبول کنید که انسان هم همین طور است؛ یعنی وقتی که مرد و روح از بدنش جدا شد، دیگر به آن بدن برنمی‌گردد.

- این قیاس، درست نیست؛ زیرا آتش مستقل نیست و در ذات اجسام پنهان است... هنگامی که اجسام به هم برخورد می‌کنند، آتشی می‌درخشد و نوری می‌افروزد. پس، آتش به خودی خود وجود ندارد؛ از این رو، نور آن می‌رود و برنمی‌گردد.

اما روح، این‌گونه نیست؛ وجودی است مستقل، اما دقیق و لطیف که در قالب بدن نمودار گشته، پس به منزله چراغ نیست...

- پس، مکان روح، پس از مرگ کجاست؟

- در ملکوت عالم ماده، تا هنگامی که بدن در روز رستاخیز برانگیخته شود.

- کسی که به دار آویخته می‌شود و جسدش به زمین نمی‌رسد، چطور؟

- روح او در دست فرشته‌ای است که او را قبض روح نموده تا اینکه به ملکوت زمین سپرده شود و به صورت برزخی درآید.

سؤال کننده در آخر پرسید: "آیا روح، پس از خروج از بدن، متلاشی می‌شود یا باقی می‌ماند؟" امام فرمود: "روح تا روز قیامت، باقی می‌ماند". (۱۳)

آری! روح در روز قیامت به بدن باز می‌گردد.

### فصل سوم: مرگ، قبر و برزخ

حقیقت مرگ چیست؟ آیا پایان هستی است یا گذری از این جهان به جهان دیگر؟ و اگر نقطه پایانی زندگی نیست، چه رابطه‌ای میان آن و جهان ما وجود دارد؟ آیا باید از مرگ ترسید؟ دلایل ترس از مرگ چیست؟ آیا باید به استقبال آن شناخت؟

و ده‌ها پرسش دیگر که از رویارویی با آن گریزی نیست، همان گونه که از مرگ گریزی نیست و دیر یا زود مرگ، همه را در آغوش می‌کشد و تومار زندگی‌ها را در هم می‌پیچد.

مرگ، واسطه‌ای بین این جهان و جهان دیگر است؛ از این رو، سیر مرحله‌ای را در این بخش برای شناخت مرگ پیم ده و با شناخت قبر و عالم برزخ، آن را به پایان برده‌ایم.

### حقیقت مرگ

خیلی دوست داشت درباره مرگ بیشتر بداند و بر علم و دانش خود بیفزاید، اما نمی‌خواست، در این باره جدی بیندیشد؛ چون هر بار نام مرگ را می‌شنید به هراس می‌افتاد، رنگش زرد می‌شد و خود را می‌بخت و لرزه بر اندامش می‌افتاد؛ چه رسد که به مرگ فکر کند و به سرنوشت پس از این دنیا بیندیشد؛ او مرگ را نیستی و نابودی می‌پنداشت. به آنچه داشت، دل بسته بود و نمی‌خواست آن‌ها را با مرگش از دست بدهد. اما، او هر روز شاهد مرگ و دفن آشنایان و بستگان بود و نمی‌توانست به آسانی از این موضوع بگذرد و آن را نادیده بگیرد. مدتی بود هاله‌ای از غم و اندوه وجودش را فرا گرفته بود، کمتر سخن می‌گفت، کمتر غذا می‌خورد و رفت و آمد او نیز به کمترین حد رسیده بود. او روز به روز ضعیف‌تر و لاغرتر می‌شد؛ تا اینکه کمی فکر کرد و به خود آمد. بهترین راه را در این دید که نزد امام سجاد علیه السلام برود و از او کمک بخواهد. تصمیم خود را عملی کرد و نزد امام علیه السلام حاضر شد و امام علیه السلام را در جریان غم و اندوه و مشکل خود قرار داد. او از امام علیه السلام پرسید: "مرگ چیست؟ حقیقت آن را برایم تعریف کن!"

امام علیه السلام فرمود: "مرگ برای مؤمن، مانند کندن لباس چرکین و پر حشره از بدن و گشودن غل و زنجیرهای سنگین و تبدیل آن به فاخرترین لباس‌ها و خوشبوترین عطرها، و راهوارترین مرکب‌ها و مناسب‌ترین منزل‌ها است؛ برای کافر مانند کندن لباسی فاخر و تبدیل آن به چرک‌ترین و خشن‌ترین لباس‌ها و انتقال از منزل‌های مورد علاقه به وحشتناک‌ترین منزل‌ها و بزرگ‌ترین عذاب‌هاست." (۲۵)

همه می‌میرند

شهر، یکپارچه در غم و اندوه بود. صدای شیون و ناله، فضای مدینه را پر کرده و همه لباس عزا پوشیده بودند. کودکان گریه می‌کردند و یتیمان بر سر و صورت می‌زدند. از مسلمانان کسی باور نمی‌کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله دیگر در میان آنان نیست. همه این ضایعه بزرگ را به هم تسلیت می‌گفتند.

در این میان، بیش از همه "عمر بن خطاب" بی‌تابی و داد و بیداد می‌کرد. از این کوچه به آن کوچه و از این خانه به آن خانه سر می‌زد و مرگ پیامبر صلی الله علیه و آله را انکار می‌کرد و می‌گفت: "ممکن نیست پیامبر صلی الله علیه و آله بمیرد، او به سوی پروردگارش رفته برمی‌گردد، همان‌گونه که حضرت موسی علیه السلام چهل شب از قوم خود دور شد و سپس به سوی ایشان بازگشت.

من مرگ پیامبر صلی الله علیه و آله را باور نمی‌کنم و اگر کسی گمان کند پیامبر صلی الله علیه

واله مرده است، خودم دست و پایش را قطع مي‌کنم و او را به دیار نیستی مي‌فرستم".  
برای هیچ‌کس معلوم نبود که قصد عمر از این سخنان چیست؛ شاید با این اقدام مي‌خواست  
زمینه لازم را برای مقاصد امنیتی - سیاسی مدنظرش فراهم سازد کسی چه مي‌دانست!  
او آیات زیادی از زبان پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده بود که همه خواهند مرد، آن‌گونه که  
پیامبران گذشته مردند و از این جهان چشم فرو بستند. اقدامات عمر برای مسلمانان ابهام برانگیز  
بود، ولی در برابر تهدیدات او، کسی را یاری سخن گفتن نبود. همه مرگ پیامبر صلی الله علیه  
و آله را باور کرده بودند و برای وداع، بر پیکر پاک آن حضرت حاضر شده و به امام علی علیه السلام  
و بازماندگان تسلیت مي‌گفتند.

این سخن عمر و ادعای سؤال برانگیزش، به گوش ابوبکر رسید. ابوبکر او را نزد خود فرا خواند و  
دلیل کارهای او را پرسید. عمر، همچنان این حقیقت تلخ را نمی‌پذیرفت. ابوبکر، او را به آرامش  
دعوت کرد و این آیه قرآن را برای او خواند:

" و محمد، جز فرستاده‌ای که پیش از او پیامبرانی [آمده و] گذشتند نیست. آیا اگر او بمیرد یا  
کشته شود، از عقیده خود برمی‌گردید؟ و هرکس از عقیده خود باز گردد، هرگز هیچ زبانی به خدا  
نمی‌رساند، و به زودی خداوند سپاس‌گزاران را پاداش مي‌دهد. (۳۶)  
عمر، پس از شنیدن این آیه آرام گرفت و گفت: "به خدا سوگند، این اولین بار بود که این آیه را  
شنیدم". (۲۷)

مرگ طبیعی و مرگ زودرس

"اجل حتمی چیست و اجل معلق کدام است؟"

دو تن از مسلمانان، درباره این موضوع باهم سخن مي‌گفتند، اما به نتیجه‌ای نرسیدند. تصمیم  
گرفتند، نزد دانشمند شهرشان بروند و از او در این باره توضیح بخواهند، سراغ او رفتند و از او  
خواستند که برایشان درباره این دو اصطلاح، توضیح دهد. آن مرد دانا نیز با صبر و متانت، زبان به  
سخن گشود و گفت: "مرگ طبیعی را اجل حتمی و مرگ زودرس را اجل معلق گویند."  
او توضیح داد: "بسیاری از موجودات، از نظر ساختمان طبیعی و ذاتی، استعداد عمر و بقای  
طولانی را دارند، ولی در طول این مدت، ممکن است موانعی ایجاد شود که آنها را از رسیدن به  
حداکثر عمر طبیعی باز دارد؛ برای نمونه، یک چراغ نفت‌سوز، با توجه به مخزن نفت آن، ممکن  
است حدود بیست ساعت استعداد روشنایی داشته باشد. اما وزش یک باد شدید و ریزش باران  
یا نگهداری نامناسب، سبب می‌شود که عمر آن کوتاه شود.  
در این‌جا، اگر چراغ با هیچ مانعی برخورد نکند و تا آخرین قطره نفت آن بسوزد، سپس خاموش  
شود، به اجل حتمی خود رسیده است و اگر موانعی پیش از آن، باعث خاموشی چراغ شوند، آن  
را اجل غیر حتمی گویند".

هنگامی که سخن دانشمند به اینجا رسید، یکی از دو مسلمان پرسید: "درباره انسان، این مثال  
چگونه صدق می‌کند؟"

مرد عالم، پس از اندکي مکث گفت: "در مورد انسان نیز چنین است؛ اگر تمام شرایط برای بقای او جمع گردد و موانع برطرف شود، ساختمان و استعداد او ایجاب می‌کند که مدتی طولانی عمر کند، اما ممکن است بر اثر سوء تغذیه، ابتلا به بعضی امراض، خودکشی یا ارتکاب گناهان، خیلی زودتر از آن مدت معین بمیرد. مرگ را در صورت اول، اجل حتمی و یا مسمی و در صورت دوم، اجل غیر حتمی می‌نامند."

او ادامه داد: "در هر صورت، باید توجه داشت که هر دو اجل از سوی خدا تعیین می‌شود؛ یکی به طور مطلق و دیگری به عنوان مشروط و یا معلق".

یکی از آن دو پرسید: "آیا حدیثی وجود دارد که به این دو اجل اشاره کند؟"

مرد دانا گفت: "آری! از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: دو نوع اجل داریم: اجل حتمی و اجل مشروط". (۲۸)

دیگری پرسید: "این آیه قرآن که می‌فرماید: هنگامی که اجل آنها فرا رسد، نه ساعتی به عقب می‌افتد و نه جلو؛ به کدام اجل اشاره دارد؟"

مرد عالم گفت: "در اینجا، منظور از اجل، همان مرگ حتمی است".

#### یاد مرگ

روزی پیامبر صلی الله علیه وآله به همراه عده‌ای از مسلمانان در جایی نشسته بودند و درباره مرگ، با یکدیگر سخن می‌گفتند. پیامبر صلی الله علیه وآله از روی زمین سه چوب برداشت. یکی را در سمت راست خود و دیگری را در سمت چپ و چوب سوم را روبه‌روی خود با فاصله زیادی به طور عمودی نصب کرد. کسانی که در آنجا جمع بودند، با تعجب به یکدیگر نگاه می‌کردند. برای آنان سؤال بود که هدف پیامبر صلی الله علیه وآله از این کار چیست. پیامبر صلی الله علیه وآله، نگاهی به حاضران کرد و فرمود: "می‌دانید این چوب‌ها چیست؟" - خیر! خدا و رسولش بهتر می‌دانند.

- این چوب که در سمت راست من است، انسان است و چوبی که در طرف چپ من قرار دارد، مرگ است. اگر انسان، مرگ را که سمت چپ من و به او نزدیک‌تر است فراموش کرده باشد و متوجه آرزوهایش که چوب روبه‌روی من و از او دورتر است شده باشد، بداند پیش از آنکه به آرزوهایش دست یابد، مرگ فرا می‌رسد و او از این دنیا و آرزوهایش جدا می‌شود.

شخصی از میان آن جمع پرسید: "چه کسانی با شهیدان محشور می‌شوند؟"

- کسانی که در شبانه روز، بیست مرتبه به یاد مرگ بیفتند. (۲۹)

#### تأثیر یاد مرگ

بازار آهنگران شلوغ بود و جمعیت فراوان، رفت و آمد را مشکل کرده بود. هرکس برای کاری به آنجا آمده و سفارشی داده بود؛ شمشیر، زره جنگی، کلاه‌خود و دیگر وسایل مورد نیاز. در آن گرمای سوزان، شعله‌های آتش زبانه می‌کشید و آهنگران آهن در کوره‌هایشان قرار

می‌دادند. پس از آن‌که آهن، داغ و تفتیده و نرم می‌شد، آن را از کوره بیرون آورده، روی سندان می‌گذاشتند؛ آن‌گاه با ضرباتی، آن را به هر شکلی که می‌خواستند درمی‌آوردند و به مشتری می‌دادند و این‌گونه گذران زندگی می‌کردند.

جوانی که هنوز سن و سالی از او نگذشته بود، از کوجه‌های تنگ و تاریک آن‌جا عبور می‌کرد و به کوره‌های آهنگری می‌نگریست. هر لحظه که می‌گذشت، به صحنه‌هایی که می‌دید با دقت و حوصله بیشتری نگاه می‌کرد و بیشتر به فکر فرو می‌رفت و با خود زیر لب زمزمه‌ای می‌کرد. تا این‌که به آخرین مغازه آهنگری که رسید، ایستاد و جلوتر نرفت. معلوم بود که از حالت عادی خارج و از این‌رو به آن‌رو شده است. آهنگری که حالات غیر عادی جوان او را به تعجب واداشته بود، از کار دست کشید. مدتی نگذشت که جوان، آه و ناله سرداد و نعره کشید. لحظاتی بعد، هم‌چنان‌که به خود می‌پیچید. بر روی زمین غلتید و لباس و سر و صورتش خاک‌آلود شد.

هر لحظه که می‌گذشت، جمعیت بیشتر می‌شد. عده‌ای برای تماشای آمدن و عده‌ای نیز برای کمک‌رسانی به جوان نزدیک می‌شدند؛ ولی جوان، همچنان به آه و ناله‌اش ادامه می‌داد، از کسی هم کمک نمی‌خواست و این بر تعجب حاضران می‌افزود و نمی‌دانستند با او چه کنند. عده‌ای خیال می‌کردند که او دیوانه است که به چنین اعمالی دست می‌زند، عده‌ای نیز می‌گفتند: "او عاشق است و در فراق معشوق این‌گونه می‌نالد و می‌گرید، بهتر است او را به حال خود واگذارید و به خانه‌هایتان بروید".

"سلمان فارسی" از آنجا می‌گذشت. متوجه جمعیت شد و خود را نزدیک کرد؛ جوانی را دید که به روی زمین افتاده و حالی برایش نمانده است. مردم تا سلمان را دیدند، نزد او آمدند و گفتند: "گویا این جوان دیوانه شده، شاید هم بی‌هوش شده باشد، شما ای سلمان! به بالین این جوان بیایید، دعا کنید و از خدا بخواهید تا سلامتی‌اش برگردد و نجات یابد".

جوان، متوجه می‌شد دور و برش چه می‌گذرد و مردم چه می‌گویند، لحظه‌ای احساس کرد که سلمان در کنارش است و می‌تواند با او راحت سخن بگوید و راز دلش را برملا کند؛ او حرفش را گوش می‌دهد و باور می‌کند و او را مسخره نمی‌کند. از این رو، آرامش یافت و چشم خود را باز کرد و سلمان را نزد خود فرا خواند و گفت: "من دیوانه نیستم و بی‌هوش نیز نشده‌ام، من از این بازار می‌گذشتم، وقتی شعله‌های آتش را برافروخته و آهن‌های سرخ و تفتیده را دیدم که روی سندان‌ها گذاشته‌اند و می‌کوبند، به یاد این آیه قرآن افتادم که: "برای کافران لباس‌هایی از آتش بریده شود و آب سوزان بر سرهای آنها ریخته گردد، تا جایی که گرمای آن، اندرون و پوست آنها را بسوزاند و برای آنها گرزهایی از آتش قرار داده شود." (۳۰) یاد این آیه مرا به این وضع گرفتار کرده است".

سلمان، وقتی سخن آن جوان را شنید، محبت او در قلبش راه یافت و او را دوست خود انتخاب کرد و با او همیشه رفت و آمد می‌کرد. (۳۱)

وارد مسجد شد. نگاهی به اطراف کرد. به گوشه‌ای از مسجد رفت و نشست؛ هر روز همان‌جا می‌نشست، مشغول تلاوت قرآن شد و به این آیه رسید که "آیا به شما خبر دهیم که زیان‌کارترین افراد در کارها چه کسانی هستند؟" (۳۲) از تلاوت این آیه، بسیار دگرگون شد. به فکر فرو رفت. پیش خود چنین می‌اندیشید: "خدایا اگر من جزو زیان‌کاران باشم چه کنم؟!"

عرق سردی بر پیشانی‌اش نشست. در همین لحظه، یکی از یاران امام علی‌علیه السلام وارد مسجد شد و او را در این حال دید به سویش رفت. دستش را بر روی شانه او گذاشت و گفت: "سلام ای برادر! چرا این چنینی؟ رنگ به صورتت مانده."

- سلام اصبع، تو هستی؟! مشغول تلاوت قرآن بودم که به این آیه رسیدم. می‌ترسم جزو این گروه باشم.

- ای اصبع؛ آیا تو می‌دانی منظور این آیه چه کسانی هستند؟

اصبع لبخندی زد و گفت: "ناراحت نباش. تو از یاران علی‌علیه السلام هستی. مطمئن باش که در روز قیامت جزو زیان‌کاران و دوزخیان نخواهی بود. حال برای اینکه از این موضوع بیشتر اطمینان پیدا کنی، بهتر است نزد مولایمان برویم و از او معنای این آیه را سؤال کنیم تا هم تو از نگرانی بیرون آیی و هم اینکه من از این راه بتوانم به مطلب جدیدی پی ببرم."

برخواستند و به سوی خانه امام به راه افتادند. به منزل آن حضرت رسیدند. هنگامی که با امام دیدار کردند، معنای آیه را از او سؤال کردند. علی‌علیه السلام فرمود: "ای مرد! منظور از زیانکاران در این آیه قوم یهود و نصاریست؛ زیرا آنان در آغاز بر حق بودند و سپس بدعت‌هایی در دین خویش به وجود آوردند و همین بدعت‌ها باعث انحرافشان شد."

با شنیدن سخنان امام‌علیه السلام دل آن مرد آرام گرفت و رو به اصبع کرد و گفت: "حال، به استقبال مرگ و قیامت خواهیم رفت، زیرا می‌دانم که در گروه زیان‌کاران قرار نمی‌گیرم." (۳۲)

#### ۱. زشت‌کاری

رنگ چهره‌اش زرد شد، عرق سرد بر پیشانی‌اش نشسته بود. ترس، سراسر وجودش را فرا گرفته بود. با خود می‌گفت: "خدایا! می‌دانم نوبت من هم می‌رسد. نمی‌توانم باور کنم آن مرد با آنکه از من جوان‌تر بود، مرگ به سراغش آمد و او را در زیر خروارها خاک، مدفون کرد. چگونه می‌توانم تنهایی و تاریکی قبر را تحمل کنم. آخر چه کسی مرا از نیش مار و عقرب نجات می‌دهد. آه! چه قدر تصورش برایم سخت و دردناک است. اما نه، بهتر است دیگر به مرگ فکر نکنم. بیرون از خانه و به میان مردم می‌روم تا شاید حالم کمی بهتر شود و دوباره به زندگی

عادي ام برگردم." برخاست، دستي بر سر و روي خود کشيد، قبای گرانبهايش را پوشيد و خود را خوشبو کرد. از خانه بيرون رفت از جلوي مسجد که گذشت تصميم گرفت وارد آن شود. جمعيتي در آن جا نشسته بودند. عدهاي دعا ميکردند و گروهي به نماز مشغول بودند. کمي دورتر از جمعيت، چشمش به پيامبر اکرم صلي الله عليه وآله افتاد که مشغول عبادت و راز و نیاز بود. با خود فکري کرد و گفت: "بهتر است نزد رسول خدا صلي الله عليه وآله بروم و علت ترسي را که از مرگ به جانم افتاده، از او بپرسم."

با آرامي خود را به پيامبر صلي الله عليه وآله رساند. آن حضرت که متوجه شد کسي به نردش آمده و سئوالي دارد، عبادت خود را به پايان رساند. مرد به پيامبر سلام کرد و پيامبر با لبخند جوابش را داد. سپس مرد گفت: "يا رسول الله، چرا مرگ را دوست ندارم و از آن ميگريزم؟"

- آيا ثروتي داري؟

- آري!

- کار خيري براي آن دنيا فرستادهاي؟

- خيرا!

- نامه اعمال از کارهاي نيك خالي است، به همين دليل است که از مرگ ميهراسي و آن را دوست نداري. (۲۴)

در آن هنگام، مرد ثروتمند فهميد که هيچ دارايي و اندوختهاي براي جهان آخرت ندارد و از فقيرترين افراد است. از آن لحظه به بعد، بر عبادت خود افزود و بخشي از سرمايه اش را در امور خداپسندانه مصرف کرد. هر روز که ميگذشت، احساس سبكي ميکرد و کم کم حقيقت مرگ را پذيرفت و با آن کنار آمد و ديگر ترسي به دل راه نداد.

۲. دلبستگي به دنيا

شور عجيبی به پا شده بود؛ همه براي جهاد آماده بودند تا از فشار و آزار شديد مشرکان بکاهند، اما هر بار، پيامبر صلي الله عليه وآله آنان را به صبر و خويشتن داري فرا ميخواند. عدهاي از مسلمانان خدمت پيامبر صلي الله عليه وآله رسيدند و گفتند: "ما پيش از اسلام، عزيز و محترم بوديم. هم اکنون مورد آزار دشمنان قرار داريم. به ما اجازه دهيد با دشمن بجنگيم و به جسارت هاي آنان پاسخ دهيم." پيامبر صلي الله عليه وآله سخن پيشين را تکرار کرد و فرمود: "هنوز فرمان جنگ نيامده است، در حال حاضر، به خودسازي و انجام واجبات بپردازيد."

هنگامي که مسلمانان به مدينه آمدند، زمينه براي جنگ با دشمن فراهم شد، دستور جهاد نيز نازل گرديد، اما عدهاي از همان افراد از ترس مرگ هراسان شدند و زبان به اعتراض گشودند و از شرکت در ميدان جهاد سر باز زدند. در اينجا، آيه ۷۷ سوره نساء، نازل شد و به اين افراد ترسو و دلبسته دنيا فرمود: "آيا نديدي کساني را که به آنان گفته شد: [فعلاً] دست [از جنگ] بداريد، و نماز را برپا کنيد و زکات بدهيد، و [لي] همين که کارزار بر آنان مقرر شد، به ناگاه گروهی از آنان، از مردم [مشرکان مکه] ترسيدند. مانند ترس از خدايا ترسي سخت تر و گفتند: پروردگارا! چرا بر

ما کارزار مقرر داشتی؟ چرا ما را تا مدتی کوتاه مهلت ندادی؟ بگو: "برخورداری [از این] دنیا اندک و برای کسی که تقوا پیشه کرده‌اند، آخرت بهتر است و [در آنجا] به قدر نخ هسته خرمایی بر شما ستم نخواهد رفت."

۳. ناآگاهی از حقیقت مرگ

مسلمان بود و از یاران امام هادی علیه السلام؛ خدا و معاد را به زبان و قلب قبول داشت، نماز می‌خواند و برای مسایل دینی اهمیت قایل بود. اضر بود به هر سختی تن دهد و هر مأموریتی را از سوی امام هادی علیه السلام بپذیرد، به شرط آن‌که زنده بودن او تضمین شود. اگر احساس می‌کرد، کاری که انجام می‌دهد، خطرآفرین و نشانه‌ای از مردن در آن است، از آن فاصله می‌گرفت و حتی فکر آن را هم از ذهن خود می‌زدود. هرگاه یکی از دوستانش حتی به شوخی از مرگ سخن می‌گفت، او تلاش می‌کرد سخن را عوض کند و موضوع دیگری را پیش بکشد. شب‌ها هنگام خواب، کابوس مرگ به سراغش می‌آمد و صدای گریه‌اش در نیمه‌های شب، خواب راحت را نیز از دیگران می‌ربود و آسایش را از آنان سلب می‌کرد.

ادامه این وضع برای او و نزدیکانش، دیگر قابل تحمل نبود؛ بنابراین، تصمیم گرفت برای رهایی از این شرایط نزد امام هادی علیه السلام برود و مشکل خود را بیان کند؛ به این امید که سخنان امام علیه السلام بر روح و جان او تأثیر بگذارد و او را از این وضعیت نجات دهد تا بتواند زندگی آرام و بی‌دغدغه‌ای را که هیچ ترسی در آن راه ندارد، برای خود انتخاب کند.

او نزد امام هادی علیه السلام رسید و پس از سلام و احوال‌پرسی، مشکل خود را بیان نمود. امام هادی علیه السلام که می‌دانست آن مرد، با حقیقت مرگ ناآشناست و آن را نقطه پایان همه آرزوها و تلاش‌ها می‌پندارد، به او فرمود: "ای بنده خدا! تو از مرگ می‌ترسی، از آن رو که حقیقت آن را نمی‌شناسی." سپس امام علیه السلام مرگ را به گرمابه پاکیزه‌ای تشبیه نمود که هرگاه انسان آلوده‌ای وارد آن شود، او را از هرگونه غم و اندوهی شست‌وشو می‌دهد و به سرور و شادمانی می‌رساند. هستی آدمی با مرگ پایان نمی‌پذیرد، بلکه مرگ همچون تولدی است که انسان را به دنیایی بازتر و عظیم‌تر رهنمون می‌کند. از این رو، مؤمنان حقیقی و شاگردان ممتاز مکتب‌های الهی، نه تنها واهمه‌ای از مرگ ندارند، بلکه به شوق وصال محبوب خویش، بی‌قرارند. (۳۵)

### فرشته مرگ

بیماری، بارها به سراغش آمده بود و عرصه را بر او تنگ کرده بود. گویی، این درد نمی‌خواست او را رها کند. می‌خواست به گونه‌ای از این بیماری فرار کند، بی‌آنکه فکر مرگ به خاطرش خطور و فرشته مرگ را ملاقات کند. اما تا بدان لحظه، اذن قبض روحش به ملک مقرر (عزرائیل) نرسیده بود. تا اینکه، ملک مقرب این اذن را از سوی پروردگار دریافت می‌کند. و غافل‌گیرانه از راه می‌رسد. بیمار به عزرائیل اعتراض و از این بی‌خبری شکایت می‌کند. او به عزرائیل می‌گوید:

"من تصور می‌کردم که آمدنت را خبر می‌دهی تا ما خود را برای این سفر مهم و خطیر آماده و مهیا کنیم".

عزرائیل به او پاسخ می‌دهد: "ای بنده بی‌خبر! ما نزدیک بودن مرگت را به تو خبر دادیم و چه بسیار رسولان و پیغامبران فرستاده شدند تا مرگ را به بندگان هشدار دهند، اما تو از همه نشانه‌ها، با بی‌اعتنایی گذشتی. در خواب غفلت فرو رفتی و وجود مرگ را (که مرحله تازه‌ای از زندگی است) از یاد بردی. تو گوش‌هایت را به روی زنگ خطرهایی که برایت به صدا در می‌آمد که همان دردها و رنج‌ها بود، بستی. من آخرین بیک هستم که تو آن را غافل‌گیرانه می‌دانی. فرصت تمام است، پس چه خوش است لحظه‌ای که دعوت پروردگارت را با طیب خاطر اجابت کنی." بیمار بی‌دست و پا می‌شود و شروع به تلاش برای زندگی دوباره می‌کند، اما ثمربخش واقع نمی‌شود. عزرائیل مأموریت خود را انجام می‌دهد تا عذری در پیشگاه خدا نداشته باشد. او بیمار را قبض روح می‌کند و روحش را در چنگال خود می‌گیرد. صدای شیون و زاری بلند می‌شود، اما فایده‌ای ندارد. ملك الموت صدا می‌زند: "چرا بیهوده فریاد می‌کنید و اشک می‌ریزید؟ به خدا سوگند که پیمانۀ عمر این انسان به پایان رسیده بود. او به دعوت پروردگارش لبیک گفت. شما به حال خود گریه کنید، زیرا بار دیگر من به میان یکی دیگر از شما خواهم آمد، تا زمانی که هیچ یک از شما باقی نمانید." (۳۶)

شکل‌های متفاوت فرشته مرگ

صدای ناله و شیون از آن خانه شنیده می‌شد. مردمی که از آن‌جا عبور می‌کردند، درمی‌یافتند که اهل آن خانه بسیار ناراحت هستند. عده‌ای نیز در خانه جمع شده بودند و برای مرد مسلمان، قرآن تلاوت می‌کردند و برای آمرزش وی، به درگاه خداوند دست دعا دراز کرده بودند. به راستی آیا این مرد بیمار بود که اطرافیانش تا این حد نگران او بودند و یا این‌که مشکل دیگری برایش پیش آمده بود؟

آن مرد در حالت احتضار بود و با مرگ دست و پنجه نرم می‌کرد. بستر او را رو به قبله گذاشته بودند. خویشان او هر چه قدر تلاش کردند که او عبارت "لا اله الا الله" را بر زبان بیاورد، موفق نشدند. این مسأله برای آنان سخت نگران‌کننده بود، زیرا آن مرد، مسلمانی بود که کارهای نیک فراوان انجام داده بود. حال برایشان باور کردنی نبود که بیند چنین شخصی قادر نیست نام خدا را بر زبان بیاورد و کافر از دنیا برود. ی‌ی از اطرافیان گفت: "بہتر است رسول خدا صلی الله علیه وآله را بر بالیان او بیاوریم." سراسیمه خود را به خانه پیامبر صلی الله علیه وآله رساندند. مدتی بعد، آن حضرت کنار بستر مرد حاضر شد. پیامبر صلی الله علیه وآله از او خواست عبارت "لا اله الا الله" را بگوید، اما مرد قادر نبود زبانش را در دهان حرکت دهد و کلمات را بریده می‌گفت. پیامبر صلی الله علیه وآله با دقت به مرد نگاه کرد و پس از مدتی فرمود: "چه می‌بینی؟" مرد گفت: "دو نفر سیاه چهره وحشتناک می‌بینم که وارد شده‌اند و می‌خواهند جانم را بگیرند. پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: "مادر این مرد کجاست؟ او از دستش ناراضی است. رضایت

مادر لازم است تا او بتواند کلمه توحید را بر زبان بیاورد. "مادرش آوردند. مادرش را آوردند. پیامبر صلی الله علیه وآله به سختی توانست مادر را راضی کند. در همین حال رسول خدا صلی الله علیه وآله رو به مرد کرد و فرمود: بگو "لا اله الا الله" این بار، او توانست کلمه توحید را بگوید. پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: "بگو ای خداوندی که کم را می‌پذیری و عصیان و گناه بسیار را می‌بخشی، عبادت کم را از من قبول کن و گناه بسیار مرا عفو کن. تویی بخشنده و آمرزنده." او تمامی این سخنان را به راحتی بر زبان آورد.

پس از آن که کلمات را تکرار کرد، پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: "حال چه می‌بینی؟" - آن دو سیاه روی دور شدند و اکنون، دو نفر به من نزدیک شدند که چهره‌ای زیبا و نورانی دارند. آنان می‌خواهند جانم را بگیرند."

و همان لحظه از دنیا رفت. (۳۷)

پارآن فرشته مرگ

"چگونه ممکن است که ملك الموت، جان هزاران انسان را که مرگشان فرا رسیده باشد، در اثر زلزله، سیل و... یکجا بگیرد و در يك لحظه همه را قبض روح کند؟ او که يك نفر بیشتر نیست!" این سنوایی بود که ذهن یکی از پاران امام صادق علیه السلام را به خود مشغول کرده و در پی پاسخ آن بود.

پیش از آن که نزد امام صادق علیه السلام برود، با یکی از شاگردان امام علیه السلام روبه‌رو شد و مقصد خود را بیان کرد و پرسش خود را با او مطرح کرد.

او در پاسخ گفت: "ملك الموت عده بی‌شماری اعوان و انصار دارد که با قوه و اراده او به قبض روح هزاران انسان در يك لحظه مشغولند. همچنین، فرشته، موجود مادی نیست که با مشغول شدن برای جان گرفتن از کسی، از کس دیگر منصرف شود. اگر بخواهیم چگوگی قبض روح ملك الموت را از هزاران انسان، در آن واحد در قالب تمثیل بیان کنیم، ذکر این حدیث از امام صادق علیه السلام بسیار راه‌گشا است؛ امام صادق علیه السلام فرمود: به ملك الموت گفته شد چگونه ارواح را قبض روح می‌کنی، در حالی که بعضی از آنها در همان لحظه در مشرق هستند و برخی در مغرب؟

گفت: آنها را می‌خوانم، آن‌گاه دعوت مرا اجابت می‌کنند. تمام دنیا نزد من مانند يك کاسه کاغذی در نزد یکی از شماست. از هر کجایش بخواهید تناول کنید، در دسترس شماست. دنیا نزد من مانند يك سکه در کف یکی از شماست. هر طور که بخواهید آن را می‌چرخانید." (۳۸)

مرد مسلمان، وقتی این مطالب را از زبان شاگرد امام صادق علیه السلام شنید، قانع شد و از او تشکر کرد، اما به راه خود برای دیدار امام صادق علیه السلام ادامه داد و با امام علیه السلام دیدار کرد. آن روز احساس کرد روز خوبی را پشت سر گذاشته است و خوشنود به خانه بازگشت.

انواع جان‌کندن

از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله شنیده بود که لحظات جان‌کندن، لحظات سخت و پر از رنجی

است. نمی‌خواست، زیاد به آن لحظات بیندیشد و روحش را آزرده سازد، اما تلاش او در محو این خیالات بی‌نتیجه بود؛ به‌ویژه آن‌که همان روز، جان‌کندن یکی از نزدیکانش را مشاهده کرده و آه و فغان و ناله‌های جانسوز او را به چشم دیده بود. نمی‌توانست از کنار این صحنه‌ها و خیالات، به راحتی بگذرد و شب، به راحتی سر به بالین بگذارد. به سختی، ساعتی خواب، دیدگان او را فرو بست؛ اما کابوس به سراغش آمد. در خواب دید که بدن او را تکه تکه می‌برند و او از شدت درد به خود می‌نالید و گریه می‌کند. از خواب پرید، اما دیگر نتوانست بخوابد و تا صبح بیدار بود. تصمیم گرفت هنگام روز، نزد امام صادق علیه السلام برود تا با سخنان او کمی آرام بگیرد. صبح زود، نزد امام صادق علیه السلام رفت و گفت: "شنیده‌ام که می‌گویند، سکران مرگ سخت‌تر از اصابت دندان‌های منشار (۳۹) بر بدن و کنده شدن گوشت از بدن به وسیله گازانبر و از نظر سنگینی، بسی دردناک‌تر از گردیدن سنگ آسیاب در حلقه‌های چشم است". حضرت، سری تکان داد و فرمود: "آری! این ماجرا بر سر بعضی از کافران و فاجران می‌آید. آیا نمی‌بینی حالت بعضی از آنها را به هنگام مرگ و جان‌کندنشان که چه‌طور دچار این شداید هستند؟ و این را بدانید که این عذاب، عذابی است که از عذاب دن‌ا شدیدتر است، نه از عذاب قیامت".

مرد مسلمان گفت: "سئوال دیگری نیز دارم." امام علیه السلام به او اجازه داد. مرد پرسید: "چگونه گاهی کافری را در حال مرگ می‌بینیم که جان‌کندن برایش آسان است و در این حال، می‌خندد و سخن می‌گوید و بعضی از مؤمنان نیز این‌گونه‌اند، اما بعضی از مؤمنان، در حین مرگ دچار شداید و سکران مرگ می‌گردند؟"

امام علیه السلام حرف او را تأیید کرد و فرمود: "علت راحتی مؤمن به هنگام مرگ، این است که او مؤمنی است پاک و سبک‌بال که از همین لحظه، ثواب اعمال نیک خود را دریافت می‌کند. مؤمنانی هستند که به علت گناه، دچار سکران و شداید جان‌دادن می‌شوند و همین سختی، آنها را از گناه پاک می‌کند. برای دریافت ثواب اعمالشان پاک و پاکیزه می‌گردند؛ اما علت سهولت و آسانی جان سپردن کافر این است که او در دنیا کارهای خوبی انجام داده و خداوند هم به عنوان پاداش آن کارها، عذاب جان‌کندن را از او برداشته است تا برای دریافت عذاب‌های بعدی عذری نداشته باشد و اما کافری که در حین مرگ دچار سکران می‌گردد، آن کافری است که پس از دریافت پاداش خوبی‌های خود در دنیا، عذاب او از همان لحظه جان‌سپاری آغاز می‌شود. این بدان دلیل است که خداوند، عادل است و به هیچ وجه ستم روا نمی‌دارد". (۴۰)

سختی جان‌کندن

عیسی علیه السلام مدتی بود که مونس خویش را از دست داده بود. آن حضرت آرزو داشت تا روزی فرا برسد تا با پیامبر خدا، یحیی علیه السلام فرزند زکریا دوباره دیدار کند، اما افسوس که حضرت یحیی علیه السلام مدتی بود که از دنیا رفته بود. غم تنهایی و دوری از یحیی، بر دل عیسی علیه السلام نشسته بود. سال‌های قبل را به خاطر آورد که تنها همنشینش یحیی علیه

السلام بود. گاه‌گاهی به قبرستان می‌رفت و کنار قبر مونسش می‌نشست و از غم فراق و دوری برایش می‌گفت، اما تنها او بود که سخن می‌گفت و جوابی نمی‌شنید. تا اینکه، روزی در همان قبرستان، رو به آسمان کرد و از خداوند خواست تا یحیی‌علیه‌السلام را دوباره زنده کند و به دنیا باز گرداند. خداوند نیز دعای پیامبرش را اجابت کرد و یحیی‌علیه‌السلام زنده شد، سپس از میان قبر برخاست و بیرون آمد. نگاهی به اطراف کرد و عیسی‌علیه‌السلام را دید. به او سلام کرد و گفت: "ای پسر مریم! از من چه می‌خواهی؟"

- می‌خواهم با من همان گونه که در دنیا مانوس بودی، اکنون نیز چنین با ی. من از دوری تو غمگین و ناراحت هستم.

- ای عیسی! هنوز تلخی مرگ و جان‌کندن در وجودم باقی مانده است، آن‌گاه تو می‌خواهی دوباره مرا به این دنیا برگردانی تا باز هنگام جان‌دادن، آن همه سختی را تحمل کنم! هنوز سخنانش به پایان نرسیده بود که عیسی‌علیه‌السلام را رها کرد و با عجله به قبر خود بازگشت. (۴۱)

جان‌کندن کافران و گناه‌کاران

مرهمی آوردند و بر چشم پر از درد او گذاشتند. شاید از دردش کاسته شود و آه و ناله‌اش فروکش نماید، اما فایده‌ای نداشت. او مقاوم‌تر از این بود که با هر دردی بنالد و جرز و فرع نماید، اما این، با دیگر دردها متفاوت بود و قابل تحمل نیز نبود.

این خبر به گوش رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌رسید. عیادت از بیمار جای خود، او برادرش به شمار می‌آمد. از دیگر کارهایش دست کشید و خود را به بالین بیمار رساند. علی‌علیه‌السلام تا چشمش به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌افتاد، از جا برخاست و به احترام رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، نشست و سلام کرد. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز به او پاسخ داد و فرمود: "علی جان! چه شده؟ می‌بینم چشم‌هایت را بسته‌ای، آیا از درد بی‌تابی می‌کنی؟"

- آری، یا رسول‌الله، در عمرم، هرگز به چنین دردی گرفتار نشده بودم.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خواست مرهم ابدی بر دل و جان علی‌علیه‌السلام بگذارد و درد او را تنها با یک سخن تسکین دهد. دست بر شانه علی گذاشت و فرمود: "علی جان! بدان ملک الموت، هنگامی که برای قبض روح کافر می‌آید، همراهش میله‌ای گداخته از آتش است که به وسیله آن قبض روحش می‌نماید و (این درد به قدری شدید است که) جهنم به فغان می‌آید." علی‌علیه‌السلام تا این سخن را شنید، متأثر شد و ناگهان از جا برخاست و به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله عرض کرد: "یا رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله، بار دیگر سخنان را تکرار کنید، (چه خبر دهشتناکی) من با شنیدن این خبر دردم را فراموش کردم."

آن حضرت، نتوانست نگرانی خود را پنهان کند و از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پرسید: "آیا از

مسلمانان، کسی به چنین عذابی گرفتار می‌شود؟"

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله سرش را پایین آورد و با ناراحتی فرمود: "آری! حاکم ستمگر،

کسی که به ستم، مال یتیم را بخورد و کسی که شهادت دروغ بدهد". (۴۲)

عده‌ای که آنجا نشسته بودند و یا برای عیادت از علی‌علیه السلام در آن مکان جمع شده بودند، با شنیدن این سخنان تکان دهنده به فکر فرو رفتند و با رفتن پیامبر صلی الله علیه و آله آنها نیز متفرق شدند و از آن پس، بیشتر به یاد مرگ بودند.

حال کافران هنگام جان کندن

خستگی و تشنگی، مأمون و لشکریانش را بی‌تاب کرده بود. آنان از میدان جنگ باز می‌گشتند و دیگر توان رفتن نداشتند. اما ناگهان کسی از میان لشکریان فریاد زد: "آب، آب" مأمون با اسب تاخت و خود را به چشمه آبی که در میان شکاف کوهی بود، رساند. آب چشمه زلال و گوارا بود. مأمون مقداری از آن آب نوشید و لشکریان نیز از آب چشمه نوشیدند، ناگهان ماهی بزرگی روی آب آمد. مأمون دستور داد که ماهی را بگیرند و برای او کباب کنند. خواسته او انجام شد ماهی را نزدش آوردند. آن ماهی تکانی خورد و مقداری آب بر سر و سینه مأمون پاشید. مأمون گفت: "همین الان آن را کباب کنید و برایم بیاورید".

اما هنوز آن ماهی کباب نشده بود که لرزهای بر اندام خلیفه افتاد، به طوری که قادر نبود حرکت کند. برای رفع سرما، به سرعت اطرفیان او را با جامه‌های زیاد پوشانده و گرم کردند، اما بی‌فایده بود. مأمون از شدت سرما فریاد می‌کشید. آتشی برافروختند، ولی بی‌تأثیر بود. ماهی آماده شد، نزد او آوردند. اما قادر به خوردنش نبود. اطرفیانش سراسیمه، پزشک مخصوص خلیفه را بر بالینش آوردند تا علت لرزش را بیابد و او را درمان کند اما از دست او نیز کاری ساخته نبود، زیرا بیماری برایش ناشناخته بود.

مأمون در حالی که به سختی نفس می‌کشید، دستور داد او را بر بالای تپه‌ای بلند ببرند تا بتواند به آسانی لشکرش را ببیند وقتی به بالای تپه رسید، نگاهی به لشکریان خود کرد و گفت: "ای خدایی که حکومت هرگز زوال نمی‌پذیرد، رحم کن بر آن کسی که حکومتش رو به زوال است". پس از این سخن، چشمانش را بست و سکوت کرد. او را به بسترش آوردند تا آخرین لحظات عمرش را به راحتی سپری کند. مردی را بر بالین او آوردند تا شهادتین را بر زبان مأمون جاری سازد، اما خلیفه از گفتن شهادتین ناتوان بود؛ گویی صدای آن مرد را نمی‌شنید. هر بار، مرد صدایش را برای تلقین شهادتین بلندتر می‌کرد، اما مأمون ساکت بود و چیزی نمی‌گفت. پزشک گفت: "ای مرد! فریاد بزن. به خدا سوگند، که او در این لحظه بین خدا و غیر خدا فرقی قایل نیست." پس از این سخن، مأمون چشمانش را باز کرد. او به شدت از این سخن عصبانی ده بود، خواست تا از جایش برخیزد و به پزشک حمله کند، اما نتوانست. او حتی قادر نبود سخنی بگوید.

و در همین هنگام جان سپرد. (۴۳)

حال مؤمنان هنگام جان کندن

مرد مسلمان، لحظه‌ای ایستاد. او همیشه در راه بازگشت به خانه‌اش باید از آنجا می‌گذشت. نگاهی به قبرستان کرد و زیر لب برای مردگان آن، فاتحه‌ای خواند، اما می‌خواست هرچه زودتر

آنجا را ترك كند، زیرا از مرگ و جان دادن بسیار می‌ترسید. به تازگی جان دادن یکی از مؤمنان را دیده بود که جان کندن او به سختی انجام شده بود. حال، هرگاه که از قبرستان می‌گذشت، این حادثه به خاطرش می‌آمد. با خود می‌گفت این همه قبر که اینجاست صاحبانش چگونه جان داده‌اند. به راستی اگر جان کندن برای مؤمنان سخت و ناگوار باشد، پس با کفار چه فرقی دارند؟ ناگهان، فکری کرد و تصمیمی گرفت. به سرعت از آنجا دور و وارد کوه‌ای شد. به خانه‌ای رسید و ایستاد. آن خانه، خانه امام صادق علیه السلام بود. او می‌خواست پاسخ سؤالش را از آن حضرت بگیرد.

در خانه را به صدا درآورد. آن را گشودند و به داخل خانه راهنمایی‌اش کردند. در اتاقی نشست. لحظه‌ای بعد، امام صادق علیه السلام وارد اتاق شد. او برخاست و با فروتنی سلام کرد. جواب سلام را شنید و سپس سؤالش را بیان نمود: "آیا ممکن است يك مؤمن از قبض روح خود ناراحت شود؟"

- به خدا سوگند، خیر! هنگامی که فرشته مرگ بر بالین او حاضر می‌شود، مؤمن ابتدا می‌ترسد و اظهار ناراحتی می‌کند، اما فرشته مرگ به او خطاب می‌کند: ناراحت نباش سوگند به آن کس که محمد صلی الله علیه و آله را به پیامبری برگزید، من برایت از پدر مهربان‌ترم. چشمانت را بگشا. او چنین می‌کند و رسول خدا صلی الله علیه و آله، امیر مؤمنان علی علیه السلام، فاطمه علیها السلام، امام حسن علیه السلام، امام حسین علیه السلام و دیگر امامان را می‌بیند. ناگهان از سوی پروردگار، منادی ندا می‌دهد که: ای کسی که بر محمد صلی الله علیه و آله و خاندانش ارادت و اطمینان داشته‌ای. به سوی پروردگار باز گرد. تو همانی که به ولایت آنان راضی بودی و خداوند نیز از تو خشنود است و به تو می‌فرماید: به میان بهترین بندگانم، یعنی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیتش و به بهشت من داخل شو.

سپس امام صادق علیه السلام سخنانش را ادامه داد و از آنجا که آن مرد نیز از مؤمنان بود فرمود: "در این هنگام، برای انسا چیزی محبوب‌تر از آن نیست که هرچه زودتر روح، از تنش جدا شود و به سوی پروردگارش برود". (۴۴)

لیخند بر لبان مرد نشست. حال، دیگر او می‌دانست که هنگام مرگ چه چیزی در انتظارش است و برای آن زمان، لحظه‌شماری می‌کرد.

حکمت سخت جان کندن مؤمنان

آن روز، آخرین لحظات زندگی آن مرد به شمار می‌آمد. او مردی مسلمان، شیعه و دوستدار اهل بیت علیه السلام بود. نمی‌توانست دوستان و اطرافیانی را که بر بالینش جمع شده بودند، ببیند. گوش‌هایش نیز دیگر چیزی نمی‌شنید. سختی جان کندن آن مرد، همه کسانی را که بر کنار بسترش حاضر بودند، به کاری واداشته بود. يك نفر برای او قرآن می‌خواند و دیگری دعایش می‌کرد کسی هم دیگران را به صبر و آرامش دعوت می‌کرد.

نفس او به سختی بالا می‌آمد. مرغ جان به دشواری از قفس تنش بیرون می‌آمد. اطرافیان

ساکت شدند و به یکدیگر نگاه کردند. هر کدام در فکری بودند. ناگهان يك نفر فریاد زد: "بهتر است مولایمان، امام کاظم علیه السلام را کنار بستر او بیاوریم تا راحت جان بدهد."  
همه با وی موافقت کردند. به نزد امام علیه السلام رفتند. امام علیه السلام، دعوت ایشان را پذیرفت و بر بالین مرد مسلمان حاضر شد. امام علیه السلام برای او دعا فرمود.  
اطرافیان مرد، فرصت را غنیمت دانستند و برای اینکه از محضر امام کاظم علیه السلام بهره‌مند شوند، به امام عرض کردند: "ای پسر رسول خدا صلی الله علیه وآله! برای ما حقیقت مرگ را بیان کن و سپس به ما بگو این مرد که در حالت احتضار است، اکنون چه لحظاتی را می‌گذراند."  
امام کاظم علیه السلام فرمود: "مرگ برای شخص مومن، وسیله‌ای است که گناهانش را پاک می‌کند و او را آماده می‌سازد تا بدون گناه به دیدار پروردگار برود. سختی جان‌کندن این مرد به این خاطر است که کفاره گناهانش را می‌دهد تا از تمامی ناپاکی‌ها در همین دنیا خلاص شود. و اما مرگ برای کافران، آن هنگام، ایشان از اعمال خوبی که انجام داده بودند، جدا می‌شوند؛ اگرچه امکان دارد جان‌دانشان آسان باشد، بدانید این آخرین لذت و بهره آنان از دنیاست. اما این مرد با ایمان، لباس چرکین گناه را از تن به در می‌آورد و لباس پاکیزه طهارت را به تن می‌کند. او این شایستگی را دارد که در سرای همیشگی آخرت با ما اهل بیت محشور شود." (۴۵)

حضور معصومین هنگام جان‌کندن مؤمنان

گفت‌وگویی امام صادق علیه السلام با شاگردان، پر بار و بسیار آموزنده بود. شاگردان هر يك، سؤال‌های از پیش طراحی شده خود را از امام علیه السلام می‌پرسیدند و امام علیه السلام نیز به نوبت و با متانت، پاسخ هر يك را می‌داد.  
"ابوبصیر" همه پرسش و پاسخ‌ها را با دقت و سرعت بر صفحه کاغذ می‌نگاشت و مراقب بود، حتی کلمه‌ای نیز از قلم نیفتد.

نوبت خود او فرا رسید. عرض کرد: "فدایت شوم، ای پسر رسول خدا! آیا مؤمن، به هنگام خروج روح از بدنش، دچار کراهت و سختی می‌شود؟" امام سرش را کمی بالا برد و فرمود: "به خدا قسم، نه!"

ابوبصیر ادامه داد و پرسید: "پس حالش چگونه است؟"

امام علیه السلام فرمود: "هنگامی که مرگ مؤمن فرا می‌رسد، رسول خدا صلی الله علیه وآله و اهل بیتش، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و فاطمه علیها السلام و حسن و حسین و تمام ائمه معصومین علیه السلام بر بالین او حاضر می‌شوند، و همراه آنها، جبرئیل، میکائیل، اسرافیل، و عزرائیل علیه السلام نیز حاضر می‌شوند. سپس امیرالمؤمنین می‌گوید: ای رسول خدا! این شخص از دوستان ما بود و ولایت ما را به دل داشت. من هم او را دوست دارم.  
رسول خدا صلی الله علیه وآله نیز سخن علی علیه السلام را تأیید می‌کند و می‌فرماید: ای جبرئیل! او از دوستان علی و فرزندان اوست. من هم او را دوست دارم.  
آن‌گاه جبرئیل، میکائیل و اسرافیل نیز تأیید می‌کنند و همگی به ملك الموت می‌گویند: ای

عزراييل! اين شخص، محمد و خاندان او را دوست مي‌داشت، پس تو هم با او مدارا كن.  
عزراييل مي‌گويد: من نسبت به اين شخص از پدرش مهربان‌تر و از برادرش دلسوزترم.  
آن‌گاه عزراييل به سوي محتضر مي‌رود و به او مي‌گويد: اي بنده خدا! آيا امان نامه‌ات را براي آزادي از آتش جهنم دريافت نموده‌اي؟

محتضر مي‌گويد: آري!

فرشته مي‌پرسد: چگونه؟

پاسخ مي‌دهد: به وسيله محبتم به محمدصلي الله عليه وآله و آل محمدصلي الله عليه وآله و به وسيله ولايتم به علي بن ابيطالب عليه السلام و فرزندانش.

پس عزراييل مي‌گويد: اينك از آنچه مي‌ترسيدي، ايمن گشتي و به رحمت الهي كه به آن اميدوار بودي رسيدي. حالا چشمانت را باز كن و آنچه در برابرت است بين.

محتضر چشمانش را مي‌گشايد و صورت مثالي رسول اكرم صلي الله عليه وآله و ائمه معصومين عليه السلام را يكي يكي مي‌نگرد و دري از بهشت به سويش گشوده مي‌شود و بدان م‌نگرد و به او گفته مي‌شود: اين است آنچه خداوند به تو وعده فرمود و اينهايند رفيقان و همراهان تو... "(٤٦)

بازگشت به دنيا

گنهكار، هنگامی كه در آستانه مرگ قرار مي‌گيرد و خود را در حال بريدن از اين جهان و قرار گرفتن در جهان ديگر مي‌بيند، پرده‌هاي غرور و غفلت از برابر دیدگانش کنار مي‌رود و مرگ خويش را با چشم مي‌بيند. او كه عمرو سرمايه‌اش از دست رفته و نسبت به نفس خود و ديگران درگذشته کوتاهي‌هاي مرتكب شده، عواقب شوم آن را مشاهده مي‌كند. اين‌جاست كه فریاد او بلند مي‌شود و مي‌گويد: "اي پروردگار من! مرا بازگردانيد، مرا بازگردانيد. شايد گذشته خود را جبران كنم و عمل صالحي بجا آورم".

اما از آنجا كه قانون آفرينش چنين اجازه بازگشتي را به هيچ‌كس نمي‌دهد، به او پاسخ مي‌دهند: "نه، نه! هرگز راه بازگشتي وجود ندارد".

اين سخن گنهكار، از ته دل نيست. سخني نيست كه هرگز از اعماق دلش برخاسته باشد. اين، همان سخني است كه هر بدكاري موقع گرفتار شدن در چنگال مجازات و هر قاتلي به هنگام ديدن چوبه دار مي‌گويد و هر وقت امواج بلا فرو بنشيند، باز همان برنامه سابق خود را ادامه مي‌دهد. (٤٧)

فشار قبر

سرپرست انصار بود و از اولين كساني كه در مدينه به پيامبر اكرم صلي الله عليه وآله ايمان آورد. او نزد مسلمانان از احترام بسيار بالايي برخوردار بود. و نزد پيامبر صلي الله عليه وآله نيز جايگاه ويژه‌اي داشت. پيامبر صلي الله عليه وآله، هنگام ورود او، به احترامش از جا برمي‌خاست و هنگام بازگشت از سفر، پيامبر صلي الله عليه وآله به مسلمانان دستور مي‌داد به استقبال او

بشتابند. در جنگ با یهود، حکمیت از جانب پیامبر صلی الله علیه وآله به او واگذار شد. هنگامی که مُرد، نقل شده که هفتاد هزار فرشته در تشییع جنازه‌اش حاضر بودند. پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: صفوف فرشتگان در تشییع جنازه "سعد" حاضر بودند و دستم در دست جبریل بود و به هر طرف که می‌رفت، من هم می‌رفتم".

این همه افتخار برای او بس بود که همه به حال او غبطه بخورند و حال و روز او را آرزو کنند و به همین خاطر بود که وقتی با تشریفات ویژه و با دست مبارک رسول خدا صلی الله علیه وآله، بدن او را در قبر گذاشتند، مادرش به ذوق آمد و با شادی گفت: "خوش به حالت! بهشت گوارایت باد، ای سعد! شیرم بر تو حلال باشد، حق فرزندی را خوب ادا کردی...".

این سخن ه گوش پیامبر صلی الله علیه وآله رسید. در چنین حالی، گفتن يك حقیقت تلخ به مادر درباره جگر گوشه‌اش بسیار سخت است؛ اما این، حقیقتی است که شامل حال همه می‌شود و همه باید بدانند تا خود را برای آن آماده کنند و آن فشار قبر است که هیچ کس از آن در امان نیست. از این رو، پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: "از کجا می‌دانی که فرزندان (هم اکنون) اهل بهشت است؟ او اینک در فشار قبر است؟" (۴۸)

یاران پیامبر صلی الله علیه وآله از این سخن، تعجب کردند و نگاهی به هم انداختند. آن‌گاه از پیامبر پرسیدند: "آیا شخصی مثل سعد، در فشار قبر است؟"

پیامبر سرش را پایین آورد و فرمود: "آری! به دلیل بد اخلاقی با خانواده‌اش."

رسول خدا صلی الله علیه وآله در حدیثی فرمودند: "فشار قبر برای مؤمن، کفاره نعمت‌های تزیین شده است." (۴۹)

حیات برزخی

شنیده بود که عالم برزخ، عالم گسترده‌ای است و اگر انسان در همین حیات فعلی، بتواند دل را از آلودگی‌ها پاک کند و از خدای خویش در خواستی کند که ملکوت و باطن جهان برزخ و ارواح طیبیه و خبیثه رفتگان را مشاهده نماید، این امر میسر خواهد بود. دوست داشت این سخن را که بارها از امام صادق علیه السلام شنیده بود، با چشمانش هم ببیند و صحنه‌ای نزدش نمایان گردد.

نزد امام صادق علیه السلام رفت. امام علیه السلام وقتی به منظور "ابوبصیر" پی بُرد، پای مبارکش را به زمین زد و ناگهان دریایی پدیدار شد که در آن قایق‌هایی از نقره، شناور بود. امام علیه السلام بر یکی و ابوبصیر نیز بر یکی دیگر از قایق‌ها سوار شدند تا به جایی رسیدند که در آن خیمه‌هایی به رنگ نقره افراشته شده بود. حضرت داخل یکی از خیمه‌ها شد و آن‌گاه که خارج شد خطاب به ابوبصیر فرمود: "این خیمه رسول خدا صلی الله علیه وآله و آن دیگری خیمه امیرالمؤمنین علیه السلام و سومی از آن فاطمه زهرا علیها السلام و چهارمی متعلق به خدیجه و پنجمی به حسن علیه السلام و ششمی به حسین علیه السلام و هفتمی به علی بن الحسین علیه السلام و هشتمی خیمه پدرم و نهمی که به آن وارد شدم، خیمه خود من است و

هیچ يك از ما نمی‌میریم، مگر اینکه در یکی از این خیمه‌ها سکونت‌گزینیم".  
ابوبصیر، همچنان که به سخنان امام صادق علیه السلام گوش فرا می‌داد، محو خیمه‌ها و مناظر زیبا بود. دوست داشت که برای همیشه آنجا بماند و لذت ببرد؛ اما ناگهان همه آن صحنه‌ها جلو چشمش محو شد و او خود را در جای سابق، در حضور امام صادق علیه السلام دید.  
ایمان او به برزخ از آن پس بیشتر شد و پی برد که حیات برزخی، بسی قوی‌تر و بهتر از حیات این دنیا است.

#### سؤال قبر

همیشه از امتحان هراس داشت. حاضر بود به هر سختی تن در دهد، اما به شرط آنکه امتحانی در کار نباشد و با آن پرسش و پاسخ همراه نباشد؛ به همین دلیل، روزهایی که می‌دانست، معلم درباره درس از او می‌پرسد، به بهانه‌ای از مدرسه می‌گریخت و همین موجب شد تا برای همیشه، تحصیل را رها کند و به حرفه‌ای دیگر رو آورد.  
او شاگرد يك نجار شد. روزی، هنگام کار، سرگذشت خود را برای استاد تعریف کرد و در پایان گفت: "من از هرگونه پرسش و پاسخ بیزارم".

استاد او که انسان اهل معرفتی هم بود، او را نصیحت کرد و گفت: "تو نباید از پرسش و پاسخ اظهار بیزاری کنی، چون پرسش و پاسخ در آن دنیا هم هست".

شاگرد با تعجب گفت: "نمی‌فهمم، بیشتر توضیح دهید".

استاد گفت: "هنگامی که از این دنیا چشم فرو می‌بندی و در عالم قبر قرار می‌گیری و هم روز قیامت، باید پاسخگویی گفتار و رفتارت در این دنیا باشی".

شاگرد، هر چه بیشتر که سخنان استاد گوش می‌داد، بیشتر به فکر فرو می‌رفت.

استاد گفت: "حدیثی را به نقل از امام کاظم علیه السلام برایت بیان می‌کنم تا متوجه شوی و از هم‌اکنون خود را برای مُردن و سؤال و جواب در قبر آماده نمایی.

امام کاظم علیه السلام فرموده است:

وقتی مؤمنی می‌میرد، هفتاد هزار فرشته او را تا قبرش همراهی می‌کنند و هنگامی که او را در داخل قبر می‌گذارند، نکیر و منکر بر او وارد می‌شوند، بدن مثالی او را می‌نشانند و به او می‌گویند: پروردگار تو کیست؟ دین تو چیست؟ پیامبر تو کیست؟ او در جواب می‌گوید: پروردگار من الله است و محمد صلی الله علیه و آله پیامبر من است و اسلام، دین من. پس قبرش را تا آنجا که چشم کار می‌کند، می‌کشایند و برایش غذای بهشتی می‌آورند و روح و ریحان بر او عرضه می‌کنند. و این همان سخن خداوند است که فرمود: **فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ، فَرُوحٌ وَرِيحَانٌ.**  
"روح و ریحان" را در قبر به او می‌دهند و بهشت پر نعمت را در آخرت.

اما وقتی کافر می‌میرد؛ هفتاد هزار فرشته عذاب او را تا قبرش همراهی می‌کنند و او آنها را

قسم می‌دهد و می‌گوید: اگر يك بار دیگر به من فرصت دهید، مؤمن می‌شوم و می‌گو د:

**إِرْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ.** اما فرشته‌های عذاب به او جواب می‌دهند: تو فقط حرف

می‌زنی. فرشته‌ای، به همه این فرشتگان ندا می‌دهد: اگر به دنیا برگردد، همان کارهایی که او را نهی کرده بودند از سر می‌گیرد. آن‌گاه که وارد قبر می‌شود و مردم از او جدا می‌شوند، نکیر و منکر با چهره‌ای ترسناک بر او وارد شده و او را می‌نشانند و از او می‌پرسند: پروردگار تو کیست و دین تو چیست؟ پیامبر تو کیست؟ او زبانش دچار لکنت شده و نمی‌تواند پاسخ دهد. چنان ضربه‌ای به او وارد می‌آورند که همه چیز به لرزه درمی‌آید. بار دیگر همین سؤالات را می‌پرسند و او می‌گوید: نمی‌دانم! آن دو فرشته به او می‌گویند: حال که ندانستی و هدایت نیافتی و به رستگاری نرسیدی، پس سزای تو آتش جهنم است. آن‌گاه دري از درهاي آتش را بر او می‌کشایند و از آب چرك جوشان، به عنوان پیش غذا برایش می‌آورند." (۵۰)

شاگرد نجار وقتی این حدیث را شنید و فهمید، پرسش و پاسخ همان گونه که برای کافران سخت است، برای مؤمنان آسان است، تلاش کرد و اجابتش را به خوبی انجام دهد و از کارهای گناه آلود دست بردارد، چون می‌دانست که برای پاسخ به سؤالات دنیا، کسانی هستند که او را یاری دهند، اما در آن دنیا، چنین نیست و از آن پس، دیگر ترسی از سؤال و جواب دنیوی به دل راه ندارد و از نگرانی‌اش کاسته شد.

سؤال و فشار قبر

قرار بود دست تقدیر، بانویی برگزیده را به عرشیان ملکوتی پیوند دهد. او، مادر اولین امام شیعیان بود.

"فاطمه بنت اسد"، زنی بسیار عفیف، پاکدامن و خداترس بود. او به نماز می‌ایستاد و از ترس خدا اشک می‌ریخت، قیامت و حوادث آن روز دهشتناک را به یاد می‌آورد و خدا را بیشتر عبادت می‌کرد. او، مرتب نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌آمد و از آن حضرت درباره قیامت سؤال می‌کرد. آخرین شب عمرش، با پروردگار مناجات کرد. او هنگام سحر، به خواب ابدی فرو رفت و به سوی خدا پر کشید.

در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله به صدا درآمد، در را گشود و علی علیه السلام را غمگین مشاهده کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام تسلیت داد و فرمود: "او، مادر من هم بود".

پیکر پاک فاطمه بنت اسد را با شکوه و عظمت، تشییع و به قبرستان حمل کردند. وقتی که خواستند او را دفن کنند، پیامبر صلی الله علیه و آله دعا کرد و سپس پیراهن خود را درآورد و آن را روی جنازه انداخت. وقتی روی قبر را پوشاندند، پیامبر صلی الله علیه و آله با صدای بلند فرمود: "پسرت علی! پسرت علی! نه عقیل و نه جعفر!"

یکی از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید: "معنای این سخن شما چیست و نیز کاری که در قبر انجام دادی و دعا کردی و جنازه را با پیراهن پوشانیدی؟!" پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: "روزی از برهنگی در روز قیامت، سخن به میان آمد؛ وقتی فاطمه فهمید که آن روز همه برهنه می‌شوند، گریست و از من خواست تا پیراهنم را به او بپوشانم تا در قیامت به لطف خدا

پوشیده شود و از برهنگی در امان بماند. اینکه داخل قبر رفته و دعا کردم؛ برای این بود که فاطمه از فشار قبر می‌ترسید. من دعا کردم که خداوند او را از فشار قبر در امان بدارد. اینکه گفتم: علی پسر تو، نه جعفر و نه عقیل؛ برای این بود که فرشته‌ای از فاطمه درباره خدا سؤال کرد و او پاسخ گفت: الله، و فرشته از پیامبرش پرسید و او گفت: محمد صلی الله علیه و آله فرشته‌ای دیگر از امامش پرسید، اما او ماند و نتوانست جواب دهد. من گفتم: بگو پسر علی، نه جعفر و نه عقیل."

پیامبر صلی الله علیه و آله، با این سخن و عمل خود، فاطمه بنت اسد را از فشار قبر و نیز برهنگی روز قیامت نجات بخشید. (۵۱)

کشایش قبر پس از پاسخ

فضای سنگین کلاس، همه را در جا میخکوب کرده و نفس در سینه‌ها حبس شده بود. همه آرام نشسته و نگاه‌ها به سوی امام صادق علیه السلام دوخته شده بود. همه مات و مبهوت بودند و چشم‌ها داشت از حدقه بیرون می‌آمد و ضربان قلب‌ها شدت گرفته بود. همه با تمام وجود، به سخنان آن حضرت که درباره عالم قبر سخن می‌گفت، گوش می‌دادند. ابوبصیر که از شاگردان خوب و برجسته آن حضرت بود، با دقت سخنان آن حضرت را مو به مو می‌نوشت و چیزی را از قلم نمی‌انداخت.

امام صادق علیه السلام در بخشی از سخنانش فرمود: "هنگامی که انسان از دنیا می‌رود و او را در قبر می‌گذارند، دو فرشته یکی در طرف راست و دیگری در طرف چپ او قرار می‌گیرند، شیطان نیز جلو می‌ایستد، دو فرشته از او سؤال می‌کنند و او نیز پاسخ می‌دهد. آن‌گاه به او می‌گویند: بخواب! خوابی آسوده و بدون آشفتگی. سپس قبر او را به اندازه ۹ متر توسعه می‌دهند و او به جایگاه خود در بهشت می‌نگرد و این همان سخن خداست که می‌فرماید: خداوند، کسانی را که ایمان آوردند، به خاطر ایمان و اعتقادشان در این جهان و هم در سرای آخرت ثابت قدم می‌دارد. (۵۲)

ولی اگر آن شخص، مؤمن نباشد، فرشتگان سؤالاتی می‌کنند که او نمی‌داند. آنها نیز او را با شیطان وامی‌گذارند و می‌روند." (۵۳)

شنوایی مردگان با گوش برزخی

آتش جنگ فرو نشسته بود و دیگر از آن همه هیاهو خبری نبود. کفار، تلفات زیادی داده و شکست سنگینی را متحمل شده بودند. عده‌ای از آنان پا به فرار گذاشتند و بقیه نیز تسلیم مسلمانان شدند. مسلمانان از پیروزی‌ای که نصیبشان شده بود، بسیار خوشنود بودند. در کنار چاه‌های آب بدر، اجساد کشته شدگان به چشم می‌خورد. بیشتر اجساد، متعلق به کافران بود و تعداد کمی از آنان، مسلمانانی بودند که در این جنگ و در راه خدا شهید شده بودند. تعدادی از اجساد کفار به درون چاهی که در همان نزدیکی بود، ریخته شد. آنان در حق پیامبر صلی الله علیه و آله و یارانش بسیار ستم کرده بودند و حال، مسلمانان با خشم و نفرت

احسادشان را به درون چاه ریخته بودند. دیگر از آن همه غرور و سرکشی خبری نبود. سکوت کفر همه جا را فرا گرفته بود.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به آرامی قدم برمی داشت کنار آن چاه که رسید، ایستاد. یاران و مسلمانان نیز به دنبال آن حضرت آمدند. همگی دور آن چاه حلقه زدند. آنان منتظر بودند که ببینند پیامبر صلی الله علیه و آله چه اقدامی می کند. "عمر بن خطاب" که در آن جمع بود، فکر می کرد پیامبر صلی الله علیه و آله می خواهد نسبت به کشته شدگان سخن و یا حرکت ناپسندی انجام دهد.

در این هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله، یکایک کشته ها را به نام صدا کرد، زیرا تمامی آنها را می شناخت. آن حضرت فرمود: "آیا بهتر نبود که شما، از خداوند و رسولش اطاعت می کردید؟ ما به آنچه خدا وعده داده بود، دست یافتیم.

آیا شما نیز وعده های پروردگارتان را مشاهده می کنید؟"

مسلمانان از این سخنان، بسیار تعجب کرده بودند و به یکدیگر نگاه می کردند. آخر مگر مردگان می شنوند. عمر که از همه آنان بی تاب و عصبانی تر به نظر می رسید، سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را قطع کرد و گفت: "ای رسول خدا! با احسادی سخن می گویی که روح بر تن ندارند. آنان که سخن تو را نمی شنوند، پس چگونه در سخنان آنان را مورد خطاب قرار می دهی؟" پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از حالت خمیدگی درآمد و ایستاد. نگاهی به مسلمانان کرد و متوجه نگاه های حیرت زده شان شد. آن گاه رو ب عمر کرد و فرمود: "سوگند به کسی که جان محمد در دست اوست، آنان نیز مانند شما می شوند و شما نسبت به آنچه که می گویم، از آنان شنواتر نیستید." (۵۴)

آری! مردگان از زندگان شنواتر هستند.

مونس همیشگی قبر

هنگامی که انسان جان به جان آفرین تسلیم می کند و او را در قبر می گذارند، در همان ابتدا، فرزند، عمل و مالش در برابر او به شکل و صورتی ظاهر می شوند. او به اعمال نیک خود نگاه می کند و می گوید: "به خدا قسم، در دنیا به تو میل و رغبتی نداشتم. انجام تو برای من دشوار بود، حال به من بگو که در نزد تو چه جایگاهی دارم؟"

- من مونس قبر و تنهایی تو هستم و تا روز قیامت پیوسته با توام تا آن زمان که با یکدیگر در پیشگاه عدل خداوند قرار بگیریم.

پس اگر تو ای انسان! خداوند را رفیق و یار خویش قرار دهی، در آن روز این دوستی و نزدیکی به پروردگارت با زیباترین لباس ها و نیکوترین صورت جلوه می کند و تو را چنین مورد خطاب قرار می دهد: "من تو را به آسایش و نعمت های بهشتی بشارت می دهم و مقدم تو را به آن گرامی می دارم."

- تو کیستی؟

- من آن عمل نيك تو هستم که در دنيا انجام دادی و به بهشت فرستادی. (۵۵)

گفت وگوي مؤمنان در قبر

تاریکی از آسمان کوفه، کم کم رخت برمی بست و هوا روشن می شد. رفت و آمد در کوچه های غم گرفته این شهر، کم و بیش دیده می شد. عده ای نیز هنوز در خانه بودند و برای کار روزانه، هنوز بیرون نیامده بودند.

"اصغبن نباته"، لباس نظامی اش را پوشید و از خانه بیرون آمد. در بین راه به "قنبر" که باهم از قبل قرار داشتند، رسید. پس از سلام و احوال پرسی، دو نفری به سوی خانه امام علی علیه السلام حرکت کردند تا برای نگهبانی و مواظبت از امام علیه السلام در کنار آن حضرت باشند. آن دو، امام علیه السلام را دیدند که از منزل بیرون آمده و سوار بر اسب، به سوی جاده منتهی به خارج از شهر در حرکت است. از دروازه شهر گذشت و از کوفه نیز خارج شد. آن دو وظیفه داشتند به امام بیوندند. از این رو، با فاصله ای نه چندان زیاد، به دنبال امام حرکت کردند. آنها هنوز از مقصد و هدف ایشان، آگاه نبودند و نمی دانستند که امام علیه السلام صبح به این زودی کجا می رود. رفتند و رفتند تا به سرزمین "عزی" رسیدند؛ جایی که بعدها "نجف" نام گرفت. امام علیه السلام از آن سرزمین هم گذشت، به محلی رسید و از اسب پا بین آمد. سپس بر روی زمین خاکی دراز کشید، قنبر تا این صحنه را مشاهده کرد، خیال کرد امام علیه السلام خسته شده و خوابش گرفته، چون زیراندازی ندارد، روی زمین خاکی خوابیده است. طاقت نیاورد و سریع خود را به امام علیه السلام رساند و پس از سلام، گفت: "ای امیر مؤمنان! اجازه دهید عبایم را زیر پای شما پهن کنم". امام علیه السلام مانع شد و فرمود: "خیر اینجا سرزمینی است که قبر مؤمنان در آن قرار دارد و این کار تو، مزاحمتی برای آنهاست."

در این هنگام، اصغبن قدم جلو نهاد و به امام علیه السلام نزدیک شد و گفت: "از سخن شما معلوم می شود که در اینجا مؤمنان زیادی دفن شده اند. اما منظورتان را از مزاحمت نفهمیدم." امام علیه السلام فرمود: "ای فرزند نباته! اگر پرده از برابر چشمانتان کنار رود، ارواح مؤمنان را می بینید که گروه گروه اینجا نشسته و با یکدیگر دیدار می کنند و باهم سخن می گویند. اینجا، جایگاه مؤمنان است و در وادی برهوت، ارواح کافران قرار دارد. (۵۶)

حیات برزخی شهیدان

آن روز، بسیار سخت و دردناک به پایان رسید. غفلت عده ای که در پی غنایم بودند و دستورهای پیامبر صلی الله علیه و آله را نادیده گرفته بودند، باعث شد عده زیادی از مسلمانان شهید شوند. در میان شهدا، بیکر حمزه، عموی پیامبر صلی الله علیه و آله نیز به چشم می خورد. تنها دلخوشی مسلمانان از جنگ احد این بود که پیامبر صلی الله علیه و آله هنوز زنده است و کسانی که از دستورهای ایشان سرپیچی کرده بودند، شرمسار سر به زیر انداخته بودند و سخنی نمی گفتند، چون اشتباه آنان، به هیچ وجه جبران پذیر نبود.

عبدالله، سراسیمه به این سو و آن سو می رفت. او می خواست پیامبر صلی الله علیه و آله را

بیند و از سلامتی آن حضرت، خیالش آسوده گردد. نفس نفس می‌زد. تا رسول خدا صلی الله علیه و آله را نمی‌دید، آرام نمی‌گرفت. ایستاد و قدری نفس تازه کرد. ناگهان، پیامبر صلی الله علیه و آله را از دور دید که در میان کشته‌های مسلمانان ایستاده بود. دوان دوان خود را به حضرت رسانید. پیامبر صلی الله علیه و آله را مشغول گفت‌وگو دید، اما هرچه نگاه کرد تا کسی را بیند که پیامبر صلی الله علیه و آله با او سخن می‌گوید موفق نشد. نزدیک‌تر رفت، ولی باز کسی را ندید. تعجب کرد. با خود گفت: "پیامبر با چه کسی سخن می‌گوید. من کسی را در این اطراف نمی‌بینم؛ جز شهیدانی که بر زمین افتاده‌اند اینها م‌ که چیزی را نمی‌شنوند." لحظه‌ای سکوت کرد تا بیند پیامبر صلی الله علیه و آله چه کسی را مورد خطاب قرار داده است. شنید که ایشان از شهیدان می‌پرسد: "به من بگویند چه آرزویی دارید؟" و پس از آن، سؤالات دیگری را بیان می‌کند. ابن مسعود صبر کرد. مدتی گذشت. او نزدیک‌تر رفت. پیامبر اکرم، "عبدالله بن مسعود" را دید که با تعجب به او نگاه می‌کند. عبدالله جلو تر رفت و پس از سلام، از آن حضرت سؤال کرد که با چه کسی سخن می‌گفته است. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز از گفت‌وگوی خود با شهیدان خبر داده و روشن شد آن شهیدان که به زمین افتاده و به ظاهر زنده نیستند و نمی‌بینند و نمی‌شنوند، دارای حیات برزخی هستند، آن‌چنان که سخنان پیامبر اسلام را می‌شنیدند و به سؤالات او پاسخ می‌دادند. (۵۷)

پاداش‌ها و نعمت‌های برزخی

جوان رزمنده از میان خیل لشکریان برخاست و خطاب به امیرمؤمنان علیه السلام عرض کرد: "ای امیر مؤمنان! فضیلت جنگجویان در راه خدا را برای من بیان کن." امام علی علیه السلام در پاسخ آن جوان به خاطره‌ای که از همین سؤال داشت، اشاره کرد. خود حضرت، در یکی از جنگ‌ها همین سؤال را، از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسیده بود و پیامبر صلی الله علیه و آله در پاسخ فرموده بود: "هنگامی که جنگجویان، به شرکت در میدان جنگ و جهاد تصمیم می‌گیرند، خداوند رهایی از آتش و دوزخ را برای آنها تقرر می‌دارد. و هنگامی که سلاح برمی‌دارند و آماده میدان می‌شوند، فرشتگان به وجود آنها افتخار می‌کنند. و هنگامی که با همسر و فرزند و بستگان خدا حافظی می‌کنند، گناهانشان می‌ریزد... . ... و هنگامی که گام به میدان نبرد می‌گذارند و نیزه‌ها و تیرها رد و بدل و جنگ تن به تن شروع می‌شود، فرشتگان برای آنها بال و پر می‌گسترند... در این هنگام، منادی صدا می‌زند: بهشت در سایه شمشیرهاست. در این هنگام، ضربات دشمن بر پیکر شهید، ساده‌تر و گواراتر از نوشیدن آب خنک در روز گرم تابستان است. و هنگامی که شهید از مرکب فرو می‌غلند، هنوز به زمین نرسیده، حوریان بهشتی به استقبال او می‌شتابند و نعمت‌های بزرگ معنوی و مادی را که خدا برای او فراهم ساخته است، شرح می‌دهند.

و هنگامی که شهید بر روی زمین قرار می‌گیرد، زمین می‌گوید: آفرین بر روح پاکیزه‌ای که از بدن

پاکیزه پرواز می‌کند! بشارت باد بر تو! نعمت‌هایی در انتظار توست که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوش‌ی نشنیده و بر قلب هیچ انسانی‌ی خطور نکرده است..." (۵۸)

### فصل چهارم: قیامت

معاد را شناختیم و دلایل آن را بیان کردیم. اکنون که به شناخت نسبی در این باره دست یافتیم، با عنایت خداوند، در این بخش به نشانه‌ها و حوادث پیش از قیامت، می‌پردازیم؛ حوادثی که در آسمان‌ها و زمین، رخ می‌دهد و شامل حوادث طبیعی و حوادث اجتماعی - اخلاقی می‌شود. و نیز از حوادث پس از وقوع قیامت، سخن به میان می‌آوریم و برای هر عنوان، داستانی ارائه می‌کنیم.

### حتمی بودن وقوع قیامت

آنان راه گذشتگان خویش را پیموده، دعوت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به توحید و ترس از روز بازپسین را به مسخره می‌گرفتند و او را دیوانه می‌خواندند و می‌گفتند: "محمد از آمدن قیامت در آینده نزدیک خبر داده، پس، بهتر است دست از کار برداریم و منتظر بمانیم تا زمانی که قیامت رخ دهد، بهتر است که او برای ما، غم و غصه به دل راه ندهد، چون آن موقع ما هم ایمان می‌آوریم!" آنان نزد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند: "قیامت چه شد؟ آنچه را که بدان مردم را می‌فریفتی، کجاست؟ می‌بینی که همه چیز پابرجاست و هیچ خبری نیست. چرا این همه بر سخن خود اصرار می‌ورزی؟ تو که از آتش دوزخ سخن می‌گفتی، ما بسیار دوست داریم که قیامت رخ دهد و آن را ببینیم. دوزخ از آن ما باشد و بهشت مال تو و یارانت، آن را نخواستیم!" در این هنگام، جبریل فرود آمد و آیه اول سوره نحل نازل شد. این آیه با آوردن فعل ماضی، از رخ دادن بسیار نزدیک قیامت، چنان خبر داد که گویا رخ داده است و در آن، تردیدی وجود ندارد. یاران پیامبر صلی الله علیه و آله از این تعبیر برداشت کردند که هر آینه، ممکن است قیامت رخ دهد. اضطراب و نگران، سراسر شهر را فرا گرفت. همه مردم منتظر بودند تا هر لحظه زلزله‌ای بزرگ رخ دهد و قیامت پدید آید. گروهی نیز با عجز و ناله به درگاه الهی، توبه و با بستگان خویش وداع کردند، اما از قیامت خبری نشد.

جبریل امین، دوباره از آسمان فرود آمد و فرمود: "شتاب مکنید!"

پیامبر صلی الله علیه و آله، یاران خود را فرا خواند و به دو انگشت خود اشاره کرد و فرمود:

"فاصله بعثت من تا قیامت، همچون این دو انگشت، به هم نزدیک است."

خداوند می‌فرماید: "امر خدا نزدیک است؛ بنابراین، شتاب مکنید." (۵۹)

### نزدیک بودن قیامت

غروب آفتاب نزدیک بود و مردم بعد از نماز عصر، همچنان در مسجد نشسته بودند. قیامت و نشانه‌های آن، موضوع سخن آن روز مسلمانان بود. آنها می‌دانستند که جز خدا، کسی از زمان وقوع این حادثه مهم خبردار نیست؛ حتی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، بارها به این مطلب اشاره کرده و آن را از علوم الهی معرفی کرده بود؛ از این رو، هیچ کس به خود اجازه نمی‌داد در این باره سخن بگوید، چون بی‌درنگ، به او دروغگو لقب می‌دادند و از میان مسلمانان رانده می‌شد.

آنها تنها می‌توانستند از نشانه‌های قیامت سخن بگویند و درباره آن اظهار نظر کنند. یکی می‌گفت وقوع قیامت دور است؛ دیگری می‌گفت برعکس، نزدیک است؛ چون از نشانه‌های قیامت، برجیده شدن علم، آشکار شدن جهل و شرب خمر و زیادی زناست که همه اینها در جامعه رواج دارد. دیگری بر این باور بود که از دیگر نشانه‌های قیامت، بعثت و قیام خاتم پیامبران، حضرت محمد صلی الله علیه و آله است که این واقعه نیز اتفاق افتاده است. هرکس نظری می‌داد و سخنی می‌گفت و برای خود دلیلی ارائه می‌کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله به دلیل اهمیت این موضوع، خود سخن آغاز و مطالبی را بازگو کرد. حضرت، در بخشی از خطبه‌اش درباره این موضوع فرمود: "سوگند به کسی که جان محمد در دست اوست! آنچه از دنیا گذشته، نسبت به آنچه باقی مانده، مانند مقداری از روز است که امروز از شما گذشته و تا غروب باقی مانده و می‌بینید که از روز، جز مقدار کمی باقی نمانده است." (۶۰)

## نشانه‌های قیامت

### ۱. نشانه‌های طبیعی

سن و سالی نداشت. هنوز جوانی و شاید هم میان‌سالی را تجربه می‌کرد، اما فردی پر تلاش بود. به علم و دانش حریص بود؛ به ویژه، دوست داشت درباره قیامت و نشانه‌های آن بیشتر بداند. آن روز نیز، همچون روزهای گذشته، دوستانش نزد او آمدند و از او خواستند که با آنها بیاید. "حذیفه بن اُسَید" که از پیش برای رفتن آماده بود، دستی به سر و صورتش کشید، خود را مرتب کرد و به سرعت خود را به کوچه رساند و به دوستانش پیوست. در مسیر راه، یکی از آنان گفت: "بحث خوب و مفیدی است، داریم به نتیجه می‌رسیم." دیگری گفت: "کاش برای بحث در این موضوع، وقت بیشتری اختصاص می‌دادیم." حذیفه نیز سخن آن دو را تأیید کرد و گفت: "اگر قیامت، خوب شناخته شود و همه به آن روز ایمان آورند، گناه از میان ما رخت برمی‌بندد." لحظاتی بعد، به غرفه‌ای که از پیش انتخاب کرده بودند، رسیدند و در آنجا به بحث خود درباره نشانه‌های قیامت ادامه دادند.

هنوز لحظاتی نگذشته بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله بر آنها وارد شد. همگی به احترام ایشان از جا برخاستند. آن حضرت موضوع بحث را جویا شد. حذیفه گفت: "ما درباره قیامت گفت‌وگو می‌کنیم." پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، رو به آنها کرد و فرمود: "قیامت به وقوع

نمی‌پیوندد، مگر آنکه ده نشانه رخ دهد: خروج دجال، سه خسوف (خسوفی در مشرق، خسوفی در مغرب و خسوفی در جزیره العرب)، دُخان (دود)، طلوع خورشید از مغرب، دابه (جنبش) زمین، خروج یاجوج و ماجوج، خروج آتشی از قعر زمین در یمن که همه را به سوی محشر سوق می‌دهد و ظهور عیسی بن مریم علیه السلام" (۶۱)

روایتی دیگر درباره نشانه‌های طبیعی

آن سال، آسمان مدینه برکت خود را از زمین دریغ داشت و بارانی نبارید. خشکسالی همه جا را فرا گرفت و گرد و غبار تیره و تاری صفحه آسمان را پوشاند.

"حذیفه پسر یمان"، وقتی این صحنه را مشاهده کرد، به یادش آمد که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دود و گرفتگی آسمان را یکی از نشانه‌های قیامت ذکر کرده بود. با خود فکر کرد بی‌تردید، قیامت نزدیک است. تصمیم گرفت نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بیاید و در این باره از آن حضرت بپرسد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، چهار چیز را از نشانه‌های نزدیک شدن قیامت ذکر فرمود؛ ظهور دجال، نزول عیسی، آتشی که از قعر سرزمین "عدن" برمی‌خیزد و دود که به عنوان آخرین نشانه برشمرده.

حذیفه، برای فهم بیشتر معنای دُخان (دود) از پیامبر صلی الله علیه و آله توضیح خواست. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در پاسخ، این آیه را خواند که: "منتظر روزی باش که آسمان، دود آشکاری پدید آورد." (۶۲)

سپس افزود: "دخان، دودی است که میان مشرق و مغرب را پر می‌کند و چهل شبانه روز باقی می‌ماند. در این حال، به مؤمن حالتی شبیه زکام دست می‌دهد، و اما کافر، شبیه افراد مست خواهد شد و دود، از بینی و گوش‌ها و پشت او بیرون می‌آید." (۶۳)

۲. نشانه‌های اجتماعی، اخلاقی

سال آخر عمر رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله بود و آن حضرت، در حال بجا آوردن آخرین حج خود بود. هنگام طواف، آن حضرت به کعبه نزدیک د و در خانه کعبه را گرفت. رو به یاران خود که سلمان فارسی نیز در میان آنان بود، کرد و فرمود: "آیا شما را از نشانه‌های قیامت آگاه سازم؟" سلمان که در آن روز از همه به پیامبر نزدیک‌تر بود، عرض کرد: "آری، ای رسول خدا!"

- از نشانه‌های قیامت، تزییع نماز، پیروی از شهوات، تمایل به هواپرستی، گرامی داشتن ثروتمندان و فروختن دین به دنیا است. در این هنگام، قلب مؤمن در درونش آب می‌شود، آن‌چنان که نمک در آب. او از این همه زشتی‌ها که می‌بیند و توانایی بر تغییر آن ندارد، رنج می‌برد.

- ای رسول خدا! آیا چنین امری واقع می‌شود؟!

- آری! سوگند به آن کس که جانم در دست اوست، ای سلمان! در آن زمان، زمامدارانی ستمگر، وزیرانی فاسق، کارشناسانی بیدادگر و امنیایی خائن بر مردم حکومت می‌کنند.

- ای رسول خدا! آیا این امر واقع می‌شود؟!

- آری! سوگند به آن کس که جانم در دست اوست، ای سلمان! در آن هنگام، زشتی‌ها زیبا، و

زیبایی‌ها زشت می‌شود. امانت به خیانت‌کار سپرده می‌شود و امانتدار خیانت می‌کند، دروغگو را تصدیق می‌کنند و راستگو را تکذیب!

- آیا چنین چیزی اتفاق می‌افتد، ای رسول خدا؟!

- آری! سوگند به کسی که جانم در دست اوست، ای سلمان! در آن روز حکومت به دست زنان و مشورت با بردگان خواهد بود. کودکان بر منابر می‌نشینند و دروغ، ظرافت؛ و زکات، غرامت؛ و بیت‌المال، غنیمت به شمار می‌آید! مردم به پدر و مادر بدی می‌کنند و به دوستانشان نیکی. و ستاره دنباله‌دار در آسمان ظاهر می‌شود.

- آیا چنین اتفاقی می‌افتد، ای رسول خدا؟!

- آری! سوگند به کسی که جانم در دست اوست، ای سلمان! در آن زمان، زن با شوهرش شریک تجاری می‌شود (و هر دو، تمام تلاش خود را در بیرون خانه و برای ثروت اندوزی به کار می‌گیرند)، باران کم و صاحبان کرم خسیس و تهی‌دستان حقیر شمرده می‌شوند. در آن هنگام، بازارها به یکدیگر نزدیک می‌گردد. یکی می‌گوید چیزی نفروختم و دیگری می‌گوید سودی نبردم و همه زبان به شکایت و نکوهش پروردگار می‌کشایند!

- آیا چنین امری واقع می‌شود، ای رسول خدا؟!

- آری! سوگند به کسی که جانم در دست اوست، ای سلمان! در آن زمان، اقوامی به حکومت می‌رسند که اگر مردم سخن بگویند، آنها را می‌کشند و اگر سکوت کنند، همه چیزشان را مباح می‌شمرند. اموال آنها را غارت می‌کنند و احترامشان را پایمال و خون‌هایشان را م‌ریزند. دل‌ها را پر از عداوت و وحشت می‌کنند و همه مردم را ترسان و خائف و مرعوب می‌بینی!

- آیا این امر واقع می‌شود، ای رسول خدا؟!

- آری! قسم به آن کسی که جانم در دست اوست، ای سلمان! در آن هنگام، چیزی از مشرق و چیزی از مغرب می‌آورند (قوانینی از شرق و قوانینی از غرب) و امت من به چند رنگ درمی‌آیند. وای در آن روز بر ضعف‌های امت از آنها! و وای بر آنها از عذاب الهی! نه بر کوچک‌تر رحم می‌کنند، نه احترام به بزرگ‌تر می‌گذارند و نه گنه‌کاری را می‌بخشند. بدی‌هایشان، همچون آدمیان است، اما قلب‌هایشان، قلب‌های شیاطین!

- ای رسول خدا! آیا به راستی این امر اتفاق می‌افتد؟

- آری! قسم به آن کس که جانم در دست اوست، ای سلمان! در آن زمان، مردان به مردان قناعت می‌کنند و زنان به زنان (همجنس‌بازی) و بر سر پسران به رقابت برمی‌خیزند، همان گونه که برای دختران، در خانواده‌هایشان. مردان، خود را شبیه زنان و زنان خود را شبیه مردان می‌کنند و زنان بر زین سوار می‌شوند، لعنت خدا بر آنها باد!

- آیا چنین امری به وقوع می‌پیوندد، ای رسول خدا؟!

- آری! سوگند به کسی که جانم در دست اوست، ای سلمان! در آن زمان به تزیین مساجد می‌پردازند، آن چنان که معابد یهود و نصارا را تزیین می‌کنند. قرآن‌ها را می‌آرایند (بی‌آنکه به

محتوای آن عمل کنند).

مناره‌های مساجد، بلند و صفوف نمازگزاران فراوان، اما دل‌ها نسبت به یکدیگر دشمن و زبان‌ها مختلف است!

- آیا این امر واقع می‌شود، ای رسول خدا؟!

- آری! سوگند به کسی که جانم در دست اوست، ای سلمان! در آن هنگام، پسران امت من، خود را با طلا تزئین می‌کنند و لباس‌های ابریشمین حریر و دیباچ می‌پوشند و از پوست‌های پلنگ برای خود لباس تهیه می‌کنند!

- آیا این مسئله اتفاق می‌افتد، ای رسول خدا؟!

- آری! سوگند به کسی که جانم در دست اوست، ای سلمان! در آن هنگام، زنا آشکار می‌شود. معاملات با غیبت و رشوه انجام می‌گیرد. دین را فرو می‌نهند و دنیا را برمی‌گزینند.

- آیا این امر شدنی است، ای رسول الله؟!

- آری! سوگند به کسی که جانم در دست اوست، ای سلمان! در آن هنگام، طلاق فزونی می‌گیرد و حدی برای خدا اجرا نمی‌گردد، اما با این حال به خدا آسیب نمی‌زنند.

- آیا این امر اتفاق می‌افتد، ای رسول خدا؟!

- آری! سوگند به کسی که جانم در دست اوست، ای سلمان! در آن هنگام، زنان خواننده و آلات لهو و نوازندگی آشکار می‌شود و اشرار امتم به دنبال آن می‌روند.

- آیا به راستی چنین چیزی اتفاق می‌افتد، ای رسول خدا؟!

- آری! سوگند به کسی که جانم در دست اوست، ای سلمان! در آن هنگام، اغنیای امتم برای تفریح به حج می‌روند و طبقه متوسط برای تجارت و فقرا برای تظاهر و ریا! در آن زمان اقوامی پیدا می‌شوند که قرآن را برای غیر خدا فرا می‌گیرند و با آن، همچون آلات لهو رفتار می‌کنند و اقوامی بر سر کار می‌آیند که برای غیر خدا، علم دین فرا می‌گیرند. فرزندان نامشروع فراوان می‌شوند و قرآن را به صورت غنا می‌خوانند و برای دنیا بر یکدیگر سبقت می‌گیرند.

- آیا این امر واقع می‌شود، ای رسول خدا؟!

- آری! سوگند به کسی که جانم در دست اوست، ای سلمان! این در زمانی است که پرده‌های حرمت دریده و گناه فراوان می‌شود. بدان بر نیکان مسلط می‌گردند. دروغ زیاد می‌شود. لجاجت آشکار و فقر فراوان می‌شود. مردم با انواع لباس‌ها، بر یکدیگر فخر می‌فروشند. باران‌های بی‌موقع می‌بارد. قمار و آلات موسیقی را جالب می‌شمرند و امر به معروف و نهی از منکر را زشت می‌دانند؛ به گونه‌ای که مؤمن در آن زمان، از همه امت خوارتر است. قاریان قرآن و عبادت‌کنندگان، پیوسته به یکدیگر بدگویی می‌کنند و آنها را در ملکوت آسمان‌ها، افرادی پلید و آلوده می‌خوانند.

- آیا وقوع این امر امکان‌پذیر است، ای رسول خدا؟!

- آری! سوگند به کسی که جانم در دست اوست، ای سلمان! در آن هنگام، ثروتمند رحمی بر

فقیر نمی‌کند، تا آنجا که نیازمندی در میان جمعیت به پا می‌خیزد و اظهار حاجت می‌کند و هیچ کس چیزی در دست او نمی‌نهد.

- آیا این امر شدنی است، ای رسول خدا؟! -

- آری! سوگند به کسی که جانم در دست اوست، ای سلمان! (۶۴)

شروع قیامت با صیحه آسمانی

او هر شب، آیه‌ای از قرآن را برای مردم می‌خواند و معنا می‌کرد و همه با جان و دل، به سخنان شیوای او گوش می‌دادند. شبی، او آیه "عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ، عَنِ النَّبَاءِ الْعَظِيمِ" (از چه می‌پرسند، از خبر عظیم می‌پرسند) را خواند و گفت: "ای مردم! آیا می‌دانید این خبر بزرگ که خداوند وعده آن را در قرآن داده، چیست؟" همه گفتند: "خیر! تو به ما بگو."

او گفت: "به خدا قسم مولايم امام صادق عليه السلام فرمود که آن خبر عظیم، قیامت است. روزی که تمام خلایق، چه ضیف و چه قوی، همه در آن روز متحیر و ناراحت هستند؛ روزی که همه در جزع و فرع به سر می‌برند."

یکی از جوانان که به قدرت و شجاعت معروف بود و به زور بازوی خود می‌بالید، گفت: "اینها چیست که می‌گوی؟! من از هیچ چیزی نمی‌ترسم و چیزی نمی‌تواند مرا غمگین کند تا چه رسد به جزع و فرع!"

استاد که سخنان جوان را شنید، گفت: "ای جوان! آیا نام "عمروبن معدی کرب" را شنیده‌ای؟! جوان گفت: "آری که شنیده‌ام! پدرم از پدرانش شنیده بود که او مردی بسیار قوی و قدرتمند بوده است و فتوحات زیادی را برای اسلام به ارمغان آورده است."

او گفت: "آیا می‌دانی عمروبن معدی کرب در ابتدا کافر بوده و هنگامی که آوازه رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله را می‌شنود، با قومش خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله می‌رسد و رسول خدا صلی الله علیه و آله او را از قیامت و بزرگ‌ترین ترسی که در عالم هست، بر حذر می‌دارد و می‌فرماید: اگر ایمان بیاوری، از آن ترس و خوف بزرگ در امان هستی." جوان گفت: "خیر نمی‌دانستم! اما بعد چه شد؟!"

او گفت: "عمروبن معدی کرب از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: آن ترس بزرگ کدام است؟! من آن قدر "شجاع و نترس و قوی دل هستم که از هیچ چیز خوفناکی نمی‌ترسم!"

حضرت به او فرمود: ای عمرو! چنین نیست که گمان کرده‌ای! بلکه از سوی خدا در آسمان صیحه‌ای زده می‌شود و همه زنده می‌شوند و صف می‌کشند و آسمان شکافته می‌شود و کوه‌ها متلاشی و بعد پراکنده می‌شوند و هیچ موجود زنده‌ای نیست، مگر اینکه از ترس، دلش کنده شود و گناهایش را به خاطر آورد و مشغول به نجات خود شود؛ مگر کسانی که خدا خواسته باشد.

و بعد پیامبر صلی الله علیه و آله آن قدر از اوصاف قیامت و مناظری که در آن روز اتفاق می‌افتد برای عمرو که بسیار شجاع و قوی بود، می‌گوید که او از ترس بدنش به لرزه می‌افتد و می‌گوید:

ای پیامبر اسلام! برای چنین روز سختی که در پیش دارم، چه کارهایی را باید انجام دهم؟! پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: بگو لا اله الا الله.

و عمرو، در همان جا همراه قومش مسلمان می‌شوند.

جوان مغرور که این سخن را شنید، از شرم چیزی بر زبانش نیامد و از آن به بعد، به زور بازوی خود مغرور نبود و به فکر آخرت و روز قیامت افتاد و در راه کسب توشه‌ای که در روز قیامت به دردش بخورد، تلاش کرد. (۶۵)

فرار از هم در قیامت

سه دوست بودند یکدل و یک‌رنگ. دوران کودکی‌شان سرشار از صفا و صمیمیت بود. روزهای تلخ و شیرین زندگی‌شان را در کنار هم سپری می‌کردند. این سه دوست، به قدری با هم گرم و صمیمی بودند که به دستور پیامبر، عقد اخوت خواندند.

یک روز یکی از آنها گفت: "دوستان! ما که این قدر نسبت به هم دلبستگی داریم، خدا کند تا ابد در کنار هم باقی بمانیم و هیچ زمان از احوال هم غافل نباشیم، حتی پس از مرگ نیز همدیگر را دیدار کنیم."

سپس، برای تحقق آرزوی‌شان، هر سه به درگاه خدا دعا کردند. در بین راه یکی از آنها تغییر مسیر داد و روانه مسجد شد. دید رسول خدا صلی الله علیه وآله در گوشه‌ای از مسجد نشسته و عده‌ای نیز دور پیامبر حلقه زده‌اند و سؤالاتی می‌پرسند.

یکی از یاران رسول خدا صلی الله علیه وآله پرسید: "آیا در روز قیامت، انسان از دوستان صمیمی‌اش یاد می‌کند؟"

رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: "سه مکان هست که هیچ کس در آنجا یاد کسی نمی‌کند و هر کس به فکر خویش است." پرسیدند: "آن سه مکان کجاست؟!"

پیامبر صلی الله علیه وآله در پاسخ فرمود: "اولین‌جا، پای میزان و سنجش اعمال است؛ آن روز همه می‌بینند که میزان اعمال‌شان سنگین است یا سبک. دومین مکان، پل صراط است؛ راهی که بهشتیان از آن می‌گذرند و گناهکاران به قعر جهنم سقوط می‌کنند. مکان سوم، هنگامی است که نامه اعمال را همه به دست می‌گیرند. عده‌ای آن را به دست راست می‌گیرند و عده‌ای نیز به دست چپ.

در این سه مکان، هیچ کس به فکر دیگری نیست، دوست از دوست می‌گریزد و پدر و مادر از فرزند و فرزند از پدر و مادر. خداوند نیز در آیه‌ای از قرآن کریم می‌فرماید: روزی که آن را ببینید [زلزله قیامت]، هر شیر دهنده‌ای، آن را که شیر می‌دهد [از ترس] فرو می‌گذارد و هر آبستنی بار خود را فرو می‌نهد. مردم را مست می‌بینی و حال آن‌که مست نیستند، ولی عذاب خدا شدید است.

و در جایی دیگر می‌فرماید: در آن روز، هر کس به قدر کافی به خود مشغول است. "مرد جوان که به مجلس پیامبر صلی الله علیه وآله آمده بود، با شنیدن این سخن به خود آمد و با عجله از

مسجد بیرون رفت و روانه منزل شد.

فردای آن روز، ماجرا را برای دوستانش تعریف کرد سپس گفت: "دوستان! حالا که متوجه شدیم در آن دنیا کسی به فکر دیگری نیست، پس چه خوب است که يك دوست وفادار انتخاب کنیم که در تمامی لحظات سخت و جانفرس کنارمان باشد و آن دوست وفادار و جاودانه کسی نیست، جز خداوند رحمان که لحظه‌ای از حال بندگانش بی‌خبر نیست و فریادرس تمامی انسان‌هاست." (۶۶)

چگونگی معاد جسمانی

هر لحظه‌ای که از عمرشان می‌گذشت، بیشتر مرتکب گناه می‌شدند و از دین اسلام و دستورهای الهی سرپیچی می‌کردند. به خاطر لذت‌های دنیوی، بهشت و جهنم را به دست فراموشی سپرده و غرق در جرم و معصیت بودند. اباعبدالله علیه السلام می‌خواست آنان به راه راست هدایت و از خواب غفلت بیدار شوند.

به درخواست امام علیه السلام، مردم زیادی در مسجد جمع شدند. امام علیه السلام هنوز شروع به سخن نکرده بود که شخصی از میان جمعیت بلند شد و به امام علیه السلام گفت: "ای اباعبدالله! چرا این موقع از روز ما را گرد هم آورده‌ای؟! آیا خبری شده است؟!"

امام علیه السلام لحظه‌ای سکوت کرد، سپس با لحنی هشدار گونه فرمود: "هنگام حسابرسی روز قیامت، چهل شبانه روز از آسمان باران می‌بارد و خداوند اجزا و اعضای بدن‌ها را به هم پیوند داده و گوشت به روی آنها می‌رویاند."

باز مرد دیگری از میان جمعیت صدا زد: "ای جعفر بن محمد! خداوند ما را مبعوث می‌کند، در حالی که ما نابود شده‌ایم؟!"

امام علیه السلام در پاسخ فرمودند: "ای ابن درّاج! به خدا قسم که روزی جبریل نزد جدم رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و هر دو، راهی قبرستان بقیع شدند. جبریل بر بالای قبری ایستاد و صاحب قبر را که یکی از بندگان خاص خداوند بود، صدا زد و امر کرد که او از جا برخیزد. این بنده مؤمن نیز به اذن خدا، همچون انسانی سالم برخاست. در حالی که وجودش نورانی و سپید بود، با دستان خود خاک از صورتش پاک و مدام این جمله را با خود تکرار می‌کرد: الله اکبر (خدا بزرگ‌تر از آن است که وصف شود) الحمد لله (ستایش مخصوص خداست). جبریل امر کرد او به داخل قبر برود، به اذن خدا داخل قبر شد.

سپس جبریل به سوی قبر شخصی که گنهگار و کافر بود، رفت. باز جبریل به صاحب قبر امر کرد که از جا برخیزد. او نیز به اذن خدا برخاست، اما با چهره‌ای زشت و وحشتناک که نه تنها هیچ اثری از سپیدی در او دیده نمی‌شد، بلکه همه سیاهی و پلیدی بود. او نیز مدام می‌گفت: یا حسرتا، یا ثورا. ای وای بر من حسرت زده! وای، وای بر من هلاک شده. سپس، جبریل امر کرد که شخص گنهگار به داخل قبر رود. او نیز به همان حالتی که از قبر بیرون آمده بود، دوباره داخل آن شد.

پس از این واقعه، جبریل رو کرد سوی رسول خدا صلی الله علیه وآله و گفت: ای محمد! این چنین خداوند در روز قیامت مردگان را زنده و در صحنه محشر حاضر می‌کند. مؤمنان بارویی سپید در حال گفتن ذکر خدا و کافران با چهره‌ای زشت و سیاه در حال اندوه و حسرت." امام صادق علیه السلام به سخنانش ادامه داد: "من تعجب می‌کنم از کسی که به آخرت ایمان ندارد، در حالی که عالم دنیا را می‌بیند و حیرانم از کسی که مرگ را انکار می‌کند، در حالی که هر شب و روز می‌بیند افرادی را که می‌میرند و این دنیا را ترک می‌کنند." (۶۷)

شبهه امتناع اعاده معدوم

شبهه معاد جسمانی در ذهن آن مرد کافر و ملحد، او را واداشت نزد امام صادق علیه السلام بیاید و سؤال خود را مطرح کند. او که فرد دانشمندی بود، از امام علیه السلام پرسید: "چگونه ممکن است بدن در قیامت برانگیخته شود، در حالی که بدن فرسوده شده و اعضای آن از هم پاشیده است؛ عضوی در یک سرزمین که شاید طعمه درندگان شده و عضو دیگر در سرزمینی دیگر که شاید به وسیله حشرات تکه تکه شده و دیگر اثری از آن نیست و عضو دیگر به صورت خاک درآمده و از آن گل، دیوار خانه را بالا برده‌اند."

امام علیه السلام منظور او را فهمید و به او پاسخ داد: "آن کسی که صاحب جسد را از نیستی ساخت، قادر است دوباره او را خلق نماید."

فرد کافر، از این پاسخ قانع نشد و گفت: "بیشتر توضیح دهید." امام علیه السلام فرمود: "روح، در مکان و جایگاه خودش قرار دارد؛ روح نیکوکاران در روشنی و روح بدکاران در تاریکی. اما درباره بدن، با اینکه آن تبدیل به خاک شده، اما از بین نرفته و [تمام عناصر اصلی] نزد خدایی که هیچ ذره‌ای از او پنهان نیست، محفوظ می‌ماند؛ خدایی که عدد اشیا و وزن آنها را نیز می‌داند. اما این ذرات خاک از انسان و یا حیوان، به منزله ذرات طلا در خاک است. وقتی رستخیز فرا می‌رسد، زمین با بارانی شدید، رشد و نمو می‌کند و به حرکت در می‌آید؛ مانند گرفته شدن کره از شیر به وسیله مشک. آن گاه همه ذرات یکجا جمع شده و جسد شکل می‌گیرد و به اذن خداوند، به روح مربوط به خودش تعلق می‌گیرد." (۶۸)

شبهه آکل و ماکول

دریا، طوفانی بود و آن روز برای صید ماهی، خبری از ماهی گیران نبود؛ تنها امواج سهمگین دریا سکوت را می‌شکست و آرامش را در هم می‌ریخت. گاهی نیز صدای کرس‌ها و زوزه حیوانات درنده به گوش می‌رسید.

حضرت ابراهیم علیه السلام در ساحل بود که هجوم کرس‌ها و حیوانات درنده به مرداری، توجه او را به خود جلب کرد. خوب دقت کرد، مرداری را دید که نیمه‌ای از آن زیر آب فرو رفته و از هجوم درندگان در امان است، اما نیمه آشکار آن، از چنگال منقار و دندان پرندگان و حیوانات درنده در امان نمانده است. هر یک در حد توان و درندگی‌اش، از بدن مردار، گوشت جدا می‌کند و آن را با خود می‌برد؛ خود را سیرمی کند و از همان به بچه‌هایش نیز می‌خوراند.

پیامبر خدا که بر هر چیز با دقت و دیده عبرت می‌نگرد، به فکر فرو رفت و آن مردار را با انسان مقایسه نمود و این سؤال به ذهنش آمد که اگر مانند این حادثه، برای جسد انسانی رخ دهد و بدن او جزء بدن جانداران دیگر شود، موضوع معاد که باید با همین بدن جسمانی صورت گیرد، چگونه خواهد شد؟

این شبیه، همان است که در علم عقاید از آن به‌عنوان "شبیه اکل و مأكول" نام می‌برند. پس از اینکه این سؤال برای ابراهیم‌علیه السلام پیش آمد، رو کرد به خدا و گفت: "پروردگارا! به من نشان بده چگونه مردگان را زنده می‌کنی." خداوند فرمود: "آیا به معاد ایمان نداری؟"

ابراهیم‌علیه السلام پاسخ داد: "ایمان دارم، اما می‌خواهم آرامش قلبی پیدا کنم." خداوند به او دستور داد چهار پرنده را سر ببرد و گوشت آنها را در هم بیامیزد، سپس آنها را چند قسمت کند و هر قسمتی را بر سر کوهی بگذارد و آنها را صدا بزند؛ آن گاه همه چیز برای او روشن خواهد شد و به معاد ایمان قلبی پیدا خواهد کرد. او چنین کرد و هنگامی که هر یک از پرنده‌ها را به نام صدا زد، با تعجب دید اجزای هر یک از پرنده‌ها، از جاهای مختلف جمع شده و نزد او آمدند و زندگی را از سر گرفتند.

پاسخ به شبیه اکل و مأكول این است که روز قیامت، آخرین ذراتی که در بدن انسان در هنگام مرگ وجود دارد، به همان بدن بازمی‌گردد. بنابراین، اگر انسان دیگری از او تغذیه کرده، این اجزاء از بدن او خارج شده و به بدن صاحب اصلی برمی‌گردد. تنها ایراد ممکن است این باشد که بدن دوم ناقص می‌شود، ولی باید گفت در حقیقت، کوچک می‌شود، نه ناقص؛ زیرا اجزای بدن او در تمام بدن دوم پراکنده شده بود، وقتی از او گرفته می‌شود، به همان نسبت، بدن دوم لاغرتر و کوچک‌تر می‌شود. برای نمونه، یک انسان شصت کیلویی، چهل کیلو از وزن بدن خود را که مال دیگری بوده از دست خواهد داد و تنها بدن کوچکی به اندازه یک کودک از او باقی می‌ماند و این بدن کوچک، تمام صفات شخص دوم را بدون کم و کاست در بر دارد. (۶۹)

برپایه دادگاه عدل الهی

عده‌ای یهودی، همواره در پی آن بودند که مسلمان‌ها را مسخره کنند و با یافتن ضعف‌های مسلمانان، آنها را مطرح کنند و بزرگ جلوه دهند.

روزی، یکی از آنها شنید که گناهان را در روز قیامت با ترازو وزن می‌کنند. خنده‌اش گرفت و به مغازه رفیقش که در بازار بود، رفت و دستش را به ترازوی او گذاشت و گفت: "می‌دانی امروز چه شنیده‌ام؟!"

او گفت: "چه شنیده‌ای؟! بگو تا امروز هم کمی بخندیم!"

او گفت: "شنیده‌ام که مسلمانان اعمالشان در ترازوی گذاشته می‌شود و وزن می‌شود و بعد محاسبه می‌گردد که آیا به بهشت بروند و یا به جهنم؟!"

بعد هر دو بلند خندیدند و ادای کشیدن وزن اعمال را با ترازو درآوردند و بیشتر خندیدند. امام

صادق علیه السلام که در همان لحظه از بازار می‌گذشت تا به مسجد برود، آن دو را دید و صحبت‌هایشان را هم از دور شنید. امام علیه السلام که می‌دانست آنها کیستند و چه‌کاره هستند، به طرف آنها آمد. آنها هم متوجه امام علیه السلام شدند، خنده‌هایشان را قطع کردند و وقتی امام صادق علیه السلام به آنها رسید، بریده بریده به ایشان گفتند: "ما شنیده‌ایم که در روز قیامت مسلمانان، اعمالشان وزن می‌شود. آیا این درست است؟!"

امام علیه السلام بدون درنگ پاسخ فرمود: "خیر! چون اعمال جسم نیستند تا وزن شوند؛ بلکه اعمال عبارتند از صفات و حالاتی که مردم در کارهایشان انجام می‌دهند؛ و دیگر آن‌که، کسی نیاز به وزن اشیا دارد که نسبت به مقدار آنها جاهل باشد و وزن و سنگینی و سبکی آنها را نداند، ولی خداوند به همه چیز، عالم است و همه چیز را می‌داند."

مغازه‌دار سؤال کرد: "پس معنای میزان و ترازو چیست؟!"

امام علیه السلام فرمود: "عدل است!"

دیگری پرسید: "پس معنای این‌که در قرآن شما آمده "عمل سنگین و سبک" چیست؟"

امام علیه السلام فرمود: "یعنی کسی که عملش برتری دارد."

یهودیان، سخن امام علیه السلام را تصدیق کردند و گفتند: "به خدا سوگند که آنچه او فرمود در تورات هم آمده بود."

پس از آن جریان تصمیم گرفتند که دیگر، مسلمانان را مسخره نکنند و تا به مسئله‌ای آگاه نیستند، سخن نگویند.

امام صادق علیه السلام پس از این ماجرا به مسجد آمد و قضیه‌ای را که برایش پیش آمده بود، برای شاگردانش تعریف کرد و سپس قسم خورد به اینکه پیامبران و امامان در روز قیامت، میزان عدل و قسط هستند. امام علیه السلام با سخنان خود معیاری را برای اصحاب خود ذکر کرد که هرکس می‌خواهد در راستای عدل و عدالت باشد و در قیامت کفه ترازوی اعمالش بر دیگران برتری داشته باشد، باید از امامان پیروی کند. (۷۰)

میزان الهی

او فردی تنگ‌دست و فقیر بود. در خانه‌اش جز گلیمی کهنه و کوزه‌ای آب یافت نمی‌شد و فرزندان و عیالش در سختی و عسرت به سر می‌بردند؛ ولی نماز و روزه‌اش را نیکو بجا می‌آورد و برای حفظ ایمانش تلاش می‌کرد.

همیشه از خدا می‌خواست که او را از این وضع، رهایی بخشد و در رزقش گشایشی ایجاد کند. روزی به مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و مشغول گریه و دعا شد؛ به حدی که پیامبر صلی الله علیه و آله متوجه حال او شد و فهمید که او از چه رو این همه به درگاه خدا زاری می‌کند. پیامبر صلی الله علیه و آله، همان‌جا رو به مردم کرد و فرمود: "آیا می‌دانید ورشکسته و فقیر کیست؟ عده‌ای که پول‌پرست و دنیاطلب بودند و همه چیز را در مال دنیا می‌پنداشتند، گفتند: "ورشکسته در بین ما کسانی هستند که پول و مال و سرمایه و اثاثیه ندارند!"

رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: "ورشکسته امت من، کسی است که وقتی وارد صحنه قیامت می‌شود، با کوله‌باری از نماز و روزه و زکات و حسنات در دادگاه عدل الهی حضور می‌یابد، اما در دنیا به اندازه‌ای به دیگران فحش و دشنام داده و حقوق دیگران را ضایع کرده، اموال دیگران را خورده و به آنها آزار و اذیت رسانده است که وقتی تمام حسناتش بین آنها تقسیم می‌شود، باز بدهکار می‌شود و از گناه دیگران به گردن او انداخته می‌شود. این شخص، ورشکسته است. (چون کفه اعمال نیک او سبک و کفه دیگر سنگین است)." فقیر که این سخنان امید برانگیز و پر از رحمت پیامبر صلی الله علیه وآله را شنید، خوشحال شد از اینکه او ورشکسته نیست و از پیامبر صلی الله علیه وآله خواست که دعا کند، تا او در قیامت جزو ورشکستگان نباشد. (۷۱)

### حسابرسی دقیق

رسول گرامی اسلام صلی الله علیه وآله برای ارشاد و هدایت مردم، از هیچ کوششی دریغ نمی‌ورزید. از سوپی به آنها امید می‌داد و از رحمت و بخشش الهی سخن می‌گفت و از سوپی نیز آنها را بیم می‌داد و از عاب الهی می‌ترساند؛ به این امید که آنها از گناه و معصیت دست بردارند و به سوی خداوند رهنمون شوند.

پیامبر صلی الله علیه وآله فرصت‌ها را نیز غنیمت می‌شمرد و از هر زمان و مکانی استفاده می‌کرد و آن را کلاس درس خود قرار می‌داد.

روزی که با اصحابش از بیابانی خشک و بی‌آب و علف گذر می‌کردند، رسول خدا صلی الله علیه وآله خواست از این فرصت به دست آمده، استفاده کند و مطلبی به آنها بگوید و درسی از قیامت و حسابرسی آن روز سخت و وحشت‌آور به آنها بیاموزد. پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله این بار آموزش خود را با هنر نمایش به صحنه درآورد و آن را به تصویر کشاند تا بهتر بتواند منظورش را به مسلمانان انتقال دهد و در قلب و روح آنها اثر بیشتری داشته باشد. منظور پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله این بود که مسلمانان گناه را کوچک نشمرند و به ترک آن مبادرت ورزند، زیرا گناه هرچند کوچک باشد، اما در پی اصرار بر آن و مداومت آن، به کوهی از گناه تبدیل و در روز قیامت نیز حسابرسی می‌شود.

پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله توقف کردند و از همه خواستند که برای کار مهمی بایستند. آنها از این درخواست غیر منتظره پیامبر تعجب کردند. چون روشن بود که پیامبر صلی الله علیه وآله قصد استراحت ندارد و آن اطراف، چشمه و سایبانی نیز که آنها اندکی آنجا بیاسایند و یا آبی به سر و صورت بزنند و روح و جانیشان را صفا ببخشند وجود نداشت. همه منتظر بودند که پیامبر صلی الله علیه وآله مقصود خود را بیان کند و اگر خواسته‌ای دارد، آنها اطاعت کنند. پیامبر صلی الله علیه وآله دستور داد هرکس به اندازه توانش، هیزم بیاورد. به ظاهر درخواست عجیبی بود؛ اول اینکه، وقت آن نبود که غذایی طبخ کنند. دوم اینکه، در این بیابان خشک و بی‌آب و علف، اثری از هیزم یافت نمی‌شد. همه با تعجب نگاهی به هم انداختند و پس از آن، نگاه‌ها

به پیامبر صلی الله علیه و آله دوخته شد. یکی از یاران جلو آمد و به پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک شد و گفت: "یا رسول الله! هیزم؟! ما هرچه به این بیابان می‌نگریم، اثری از هیزم نمی‌بینیم، می‌فرمایید چه کنیم؟" آنها نمی‌دانستند منظور پیامبر صلی الله علیه و آله چیست و چه هدفی دارد، اما می‌دانستند که درخواست او، بی‌دلیل و بی‌حکمت نیست. فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله را اطاعت کردند و سر به بیابان گذاشتند، گشتند و گشتند و پس از ساعتی جست‌وجو، نزد ایشان مراجعت کردند. در دست هر یک، هیزم‌های ریزی دیده می‌شد. پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد همه را یک‌جا بریزند. آنچه آورده بودند، یکجا ریختند. حجم زیادی از هیزم، جلوی چشمان خود انباشته دیدند. آنها در عین حال، هنوز متعجب و متحیر بودند و نمی‌دانستند منظور پیامبر صلی الله علیه و آله چیست. یاران همه منتظر بودند و نگاهشان را با تعجب به سوی ایشان دوخته بودند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرصت را غنیمت شمرد و موقعیت را مناسب دید و به انتظار آنها پایان داد و سخن آغاز نمود و فرمود: "ای یاران! گناهان کوچک نیز، این‌چنین روی هم انباشته می‌شوند. شما ای دوستان من! از گناهان کوچکی که به آن اعتنا نمی‌کنید و به آسانی از کنارش می‌گذرید، پرهیزید؛ چون برای هر گناهی در قیامت، حسابرسی وجود دارد، کوچک باشد یا بزرگ. آگاه باشید و بدانید که فرشته کاتب، گناهان کوچک شما را هم می‌نویسد و همه در درگاه خداوند شمارش می‌شود."

یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی سخن پیامبر را شنیدند، سکوت کردند و به فکر فرو رفتند، چون تا آن موقع عده‌ای فکر می‌کردند که گناهان کوچک، نزد خدا به حساب نمی‌آید و از آن ابایی نداشتند؛ اما از آن پس، سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را به خاطر داشتند و از ترس قیامت، تصمیم گرفتند خود را به گناه، هرچند کوچک نیالایند و با بدنی پاکیزه به بهشت درآیند، و خدا را دیدار کنند. (۷۲)

سؤال در پیشگاه الهی

مردی بود خوشگذران، اهل تفریح و آسایش که بیشتر لحظات زندگی‌اش را به عیش و نوش می‌پرداخت. اموالش را بیهوده خرج می‌کرد و عمرش را بی‌هدف می‌گذراند.

روزی، پیرمرد مؤمنی از کنار خانه او می‌گذشت که صدای آواز و غنا به گوشش رسید. کمی جلوتر رفت و به اطرافش نگاهی انداخت. با دقت بیشتر، متوجه شد که این صدا از خانه مرد عیاش به گوش می‌آید.

پیرمرد که به خشم آمده بود، از شدت ناراحتی، در خانه را محکم کوبید. غلامی در خانه را باز کرد. پیرمرد گفت: "با صاحب‌خانه کار دارم".

صاحب‌خانه هم به خیالش، گدایی است که برای گدایی به در خانه او آمده است. صدای

نصیحت‌گونه پیرمرد، صاحب‌خانه را به در منزل کشاند. پیرمرد به او گفت: "ای مرد! تو از خدا نمی‌ترسی؟ از رسول خدا شرم نمی‌کنی؟ از امیرالمؤمنین حیا نداری که این چنین به عیش و

نوش می‌پردازی؟ چرا لحظات شیرین زندگی‌ات را بیهوده سپری می‌کنی؟ چرا اموالت را به اسراف خرج می‌کنی؟ مگر نمی‌دانی که اسراف‌کنندگان، برادران شیطانند!"  
مرد عیاش پاسخ داد: "پیرمرد! من مسلمانم و به خدای یگانه هم ایمان دارم. رسول خدا را هم دوست دارم و همین مرا کفایت می‌کند."

پیرمرد که غم و غصه در چهره‌اش نمایان بود و ناراحتی، همچنان در سیمای چروکیده‌اش موج می‌زد، گفت: "به خدا قسم که از زبان مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: "در قیامت، هیچ بنده‌ای نمی‌تواند قدم از قدم بردارد مگر اینکه به چهار سؤال مهم پاسخ درست بدهد:

اولین سؤال، از عمرش می‌پرسند که در چه راهی گذرانده است.

دومین سؤال، از اموالش می‌پرسند که چگونه کسب و در چه راهی مصرف کرده است.

و سوم از عملش سوال می‌کنند که چه کار نیکی انجام داده است.

چهارم، از محبت اهل بیت سؤال می‌کنند.

آری، ای مرد! در قیامت تنها محبت اهل بیت کارساز نیست؛ بلکه عمل خود انسان نیز شرط

است. باید هر کاری که می‌کند خالصانه و برای رضای خدا باشد.

اکنون امیدوارم با شنیدن این سخنان، کمی با خود بیندیشی و از آنها پند بگیری و مال و اموالت

را به جای عیش و نوش، در راه خدا مصرف کنی. در این صورت، خداوند در بهشت قصری برایت

می‌سازد که هزاران بار بهتر و برتر از این قصر تو باشد". (۷۲)

سؤال از ولایت علی علیه السلام در قیامت

مرد شامی، در حالی که بر اسبش سوار بود، به میدان نبرد وارد شد. شمشیرش را در هوا

چرخاند و به سمت سپاه امام علی علیه السلام تاخت.

خود را به امام علیه السلام رساند. در برابر ایشان فریادی کشید و گفت: "اگر شما بر حق

هستید، چرا به این جنگ ادامه می‌دهید؟!"

سپس قرآنش را بر بالای سر برد و گفت: "یا علی! تو خود را امیرالمؤمنین می‌دانی، پس چرا

حکمت را نمی‌پذیری و به داوری این قرآن که هم ما و هم شما آن را قبول داریم تن نمی‌دهید؟"

سپس، لجام اسبش را کشید. آن حیوان، در حالی که روی دو پا بلند شده بود، شیهه‌ای کشید.

گرد و غباری به هوا برخاست. آن‌گاه آن مرد، سوره نباء را با صدای بلند تلاوت کرد و به خیال خود

برای امام علیه السلام و یارانش، صحنه قیامت را مجسم کرد. مالک اشتر از امام علیه السلام

خواست تا اجازه دهد که به جنگ او برود و کارش را یکسره سازد، اما امام علیه السلام او را به

آرامش دعوت کرد. حضرت معتقد بود که آن مرد، جزو فریب خ‌ردگان است. پس از لحظه‌ای،

امام علیه السلام خود، به میدان رفت و با اسبی که بر آن سوار بود، در برابر آن مرد ایستاد.

سپس به او فرمود: "آیا می‌دانی "نباء عظیم" و آن خبر بزرگ که در آن اختلاف وجود دارد،

چیست؟"

- بگو تا بدانم!

- آن خبر که درباره آن اختلاف دارید و درباره اش به ستیز برخاسته‌اید، من هستم! شما، پس از آنکه ولایت مرا پذیرفتید، از آن بازگشتید. روز قیامت از آن سؤال خواهید شد. (۷۴)  
سؤال از حق الناس در قیامت

آشنا و غریبه، همه او را می‌شناختند. او، الگوی يك مسلمان واقعي بود. کسانی که او و زندگی‌اش را می‌دیدند، حسرتش را می‌خوردند، همه دوست داشتند مانند او باشند. مثل او زندگی کنند و مثل او بمیرند. به راستی او شیعه واقعي امام علي‌علیه السلام بود و پیوسته به ایشان اقتدا می‌کرد. گفتار، رفتار و اعمال امام‌علیه السلام را سرلوحه اعمال خویش قرار داده بود. او سرآمد پارسایان زمان خویش به شمار می‌آمد. در ادب و احترام، کسی به پایش نمی‌رسید. همواره سعی می‌کرد از محرمات دوری کند و شبهه‌ای را مرتکب نشود. در کارهایی هم که خداوند حلال کرده بود، به مهم‌ترین امور رضایت می‌داد و بسنده می‌کرد؛ غذا کم می‌خورد. زیاد نمی‌خوابید و در انجام کارها به سختی‌های آن تن می‌داد.

تمامی سعی او بر این بود که حقوق دیگران را رعایت کند و به آن احترام بگذارد و در این راه، دوست نداشت حتی ذره‌ای از حق مردم بر گردنش بماند و در قیامت بر دوشش سنگینی کند؛ پس تصمیم گرفت به همه افرادی که او را می‌شناختند، بگوید اگر حق یا طلبی از او دارند به او بگویند و تا زنده است، از او باز ستانند.

حال، شصت سال از عمر با شرافت این مؤمن مسلمان، "حسان بن ابي سنان" می‌گذشت. سرانجام، آخرین روز زندگی‌اش نیز فرا رسید و جان به جانان تسلیم کرد او در حالی از این دنیا رفت که سرتاسر زندگی‌اش سرشار از خیر و نیکی بود. تمام مردم گمان می‌کردند "حسان" بدون حساب، به بهشت می‌رود.

تا اینکه پس از مدتی، شخصی او را در خواب دید و احوالش را پرسید: "حال تو در آن جهان چگونه است؟"

- به خیر است، اما به خاطر يك سوزن که از شخصی به امانت گرفته بودم و به او پس نداده‌ام، گرفتار شده‌ام. مرا به بهشت راه نمی‌دهند و ناچارم در انتظار بمانم. (۷۵)  
قیامت و حق الناس

کوچه‌های مدینه از جمعیت پر شده بود. آنها منتظر بودن تا جنازه مردی را تشییع کنند که بسیار با ایمان و خوشنام بود. همه او را به نیکی یاد می‌کردند، اما اکنون دیگر او در میانشان نبود. با اینکه او در فقر و تنگ‌دستی به سر می‌برد، اما جمعیت زیادی برای تدفین او آمده بودند. اگر غریبه‌ای از آنجا می‌گذشت، باور نمی‌کرد که این همه هیاهو برای مردی مستمند و فقیر است. این مرد، با عزت نفس زندگی می‌کرد. قناعت را پیشه خود ساخته بود و هیچ‌گاه چشم طمع به مال دیگران نداشت. در میدان جنگ حضور داشت و جهاد در راه خدا را با ارزش می‌دانست. کسی از او خاطره بدی نداشت؛ پس مردم وظیفه خود می‌دانستند تا برای آخرین مرتبه او را

همراهی کنند.

مرد و زن، کوچک و بزرگ از خانه‌هایشان بیرون آمده بودند تا در این مراسم شرکت کنند. عده‌ای زانوی غم به بغل گرفته بودند و در فراق او می‌گریستند و عده‌ای هم از اخلاق نیک و خوبی‌های او سخن می‌گفتند. مدتی گذشت؛ دیگر، مراسم غسل و کفن او تمام شده بود. جنازه بر روی دستان مردم تا قبرستان برده شد. صدای گریه و شیون او از همه جا بلند بود کسی باور نمی‌کرد که او مرده باشد. زمانی که مردم از دفن او فارغ شدند، تاریکی شب همه جا را فرا گرفته بود. جمعیت کم‌کم متفرق شد. بی‌شک، هر کدام از مردم، آن روز به حال خوش و غبطه می‌خوردند و او را مردی بهشتی می‌دانستند که بدون سؤال و جواب در بالاترین درجات بهشت جای می‌گیرد و با اولیای خویش محشور می‌گردد.

چند شب پس از این واقعه، آن مرد به خواب یکی از آشنایان آمد و در عالم خواب از وضعیت آن مرد پرسید و گفت: "خوشا به حالت! با ایمان از دنیا رفتی. به من بگو آیا اکنون در بهشت به سر می‌بری و همنشین اولیاءالله شده‌ای؟ آیا خداوند بدون حساب تو را آمرزید؟" آن مرد پاسخ داد: "آری! خداوند مرا مورد لطف و بخشش خویش قرار داد، اما حساب کشیدن از انسان در این دنیا آن قدر مشکل است که من فکرش را نمی‌کردم. به یاد دارم روزی بر در دکان دوستم نشسته بودم. او گندم فروش بود. آن روز من روزه بودم. هنگام افطار، یک دانه گندم از کیسه گندم‌ها برداشتم و با دندانم دو نیم کردم، اما به یکباره به خاطر آوردم که این گندم‌ها از آن من نیست؛ از این‌رو، دوباره آن گندم دو نیم شده را در کیسه گندم‌ها انداختم. خداوند نیز این کار مرا به حساب آورد و به اندازه نقصی که بر گندم و قیمتش وارد کرده بودم، از خوبی‌های من کم کرد و ه دوست گندم‌فروشم داد." (۷۶)

گشوده شدن پرونده اعمال در قیامت

برای چند روزی از دیار خود سفر کرده و به شهر مدینه رفته بود. پس از بازگشت به شهرش، تمام اعمال و رفتارش به کلی تغییر کرده بود، طوری که از آن زمان به بعد دیگر دست به هیچ گناهی نمی‌زد و پیوسته مشغول کار نیک بود.

با این کارش، همه دچار حیرت شده بودند. آنها با خود می‌گفتند: "چه اتفاقی افتاده که پس از چند روز، این چنین در او تغییر و تحول ایجاد شده است؟ تا چند روز قبل، او دست به هر کار خلافی می‌زد و حال آنکه الآن از بندگان صالح خدا شده است."

تا اینکه یک روز دوستش از او پرسید: "چه شده است که دست از گناه برداشته و این همه به خدا و رسولش نزدیک شده‌ای و شبانه روز عبادت می‌کنی؟"

او در پاسخ گفت: "تو خود از احوال من آگاه بودی که چند روزی به مدینه رفته بودم. در آنجا سخنی را شنیدم که اگر تو هم می‌دیدي و می‌شنیدی همین قدر در تو تأثیرگذار بود و چه بسا از من عابدتر و مؤمن‌تر می‌شدی!"

دوستش گفت: "خوب، به ما هم بگو. چه دیدی و چه شنیدی!"

او در پاسخ گفت: "ساعات آخري که در مدینه بودم، از کنار مسجد رسول خدا صلي الله عليه وآله مي‌گذشتم که دیدم عده زیادی در مسجد نشسته‌اند و به سخنان گهربار شخصي بر بالای منبر گوش فرا مي‌دهند. آن روز، سخنان شیرين و گوارايي شنیدم و چنان در من اثر گذاشت که با تمام عجله‌اي که داشتم، نشستم و به سخنانش گوش جان سپردم. او مي‌فرمود: چون روز قیامت به پا شود و مردم در پیشگاه حضرت حق حضور یابند، نامه اعمال هر انساني به دستش داده و گفته مي‌شود: بخوان!

انسان که نامه عملش را مي‌خواند، مي‌بیند همه کارهايي را که در این دنیا انجام داده و هر قدمي را که برداشته، همه و همه در نامه عملش ثبت گردیده است و خداوند در آن لحظه به انسان مي‌گوید این کارها را در چه ساعتی و در چه روزی و در چه مکانی انجام داده است. انسان که با دیدن این نامه متعجب شده و سخت به شگفت آمده است، همان‌جا فریاد مي‌زند. اي واي بر ما! این چه کتابی است که از ضبط و ثبت و شمارش هیچ عمل کوچک و بزرگی دریغ نکرده و همه آنها را نوشته است. مرد سخن‌گو به هنگام بیان این سخنان، خود به گریه افتاد و اشک زیادی از چشمانش جاری شد. دوباره ادامه داد:

انسان در روز قیامت تمام اعمال خود را مي‌بیند، درست مثل اینکه آن عمل را در همان لحظه انجام داده است و هر عملي را که در دنیا انجام داده، در آخرت رنگ ملکوتي و واقعي به خود مي‌گیرد. يعني خودش را مي‌بیند که مشغول انجام آن عمل است. خداوند در قرآن مي‌فرماید: به درستی که ما خودمان مردگان را زنده مي‌کنیم و آنچه را که از آنان فرستاده شده و آثارشان را مي‌نویسیم و هر چیزی را در شمارش به حساب مي‌آوریم." سپس، مرد رو به دوستش کرد و با لحنی بغض‌آلود گفت: "چگونه ممکن است از این پس، مرتکب گناهي شوم و حال آن که متوجه شدم در قیامت از ما چنین حساب و کتابی به عمل مي‌آید."

حرف‌هاي این مرد بر روی دوستش نیز اثر گذاشت، او نیز به گریه افتاد و گفت: به خدا قسم که این سخنان به راستی شیرين و گواراست که این چنین از قیامت خبر مي‌دهد؛ گویا خودش در قیامت بوده و آن را با تمام وجودش حس کرده است.

به خدا قسم آن مردی که بر بالای منبر نشسته بود، و سخنان گرانقدر مي‌گفته، کسی جز ابی‌عبدالله جعفرین محمد، امام صادق علیه السلام (۷۷) نبوده است.

تجسم اعمال

تصمیم گرفت به خدمت امام علي عليه السلام برود. به سرعت به سرعت به سمت مسجد رفت. مي‌دانست امام عليه السلام در آن ساعت در مسجد مشغول عبادت است. به مسجد رسید و امام عليه السلام را دید که در محراب به نماز ایستاده است. صبر کرد تا نماز او تمام شود. پس از نماز نزد ایشان رفت، سلام کرد و سؤالش را بیان کرد و از بهترین همنشینی پرسید. امام علي عليه السلام فرمود: "هنگامي که انسان در آخرین روز عمر و اولین روز آخرت قرار مي‌گیرد،

مال، فرزندان و اعمال او در برابرش مجسم می‌شوند. سپس او نگاهی به اعمال خود می‌کند و می‌گوید: من نسبت به شما بی‌اعتنا بودم. حال بگوئید برایم چه خبری دارید؟  
اعمال می‌گویند: ما همنشین قبرت هستیم، تا روز رستاخیز در پیشگاه پروردگار حاضر شویم."  
سپس امام‌علیه السلام فرمود: "اگر او از دوستان خدا باشد، اعمالش به صورت انسانی در می‌آید که با زیباترین چهره و خوشبوترین عطرها و فاخرترین لباس‌ها ظاهر می‌شود و می‌گوید: "بشارت باد بر تو! به آرامش، نعمت و بهشت پر برکت خوش آمدی. قدمت را گرامی می‌داریم در این هنگام، شخص سؤال می‌کند: تو کیستی؟!"

او جواب می‌دهد: من اعمال صالح تو هستم که از دنیا به همراه تو به سوی بهشت می‌روم. (۷۸)  
آن مرد، پاسخ حکیمانه امام‌علیه السلام را شنید و دریافت که اعمال او در رو قیامت در برابرش مجسم می‌شوند.

تناسب جزا و عمل در قیامت

بازار، مانند همیشه بسیار شلوغ بود. عده‌ای سرگرم فروختن کالاهای خود و عده‌ای نیز مشغول خرید بودند. آن مرد، وارد بازار شد و یک راست به سوی دکان خرمافروشی رفت. او می‌خواست برای منزل خرما بخرد. فروشنده سرگرم تهیه خرما برای آن مرد بود. خریدار نیز، یک خرما می‌خورد و پنهانی یکی به داخل کیسه می‌انداخت و همچنان به این‌کار ادامه می‌داد.  
مردی که شاهد این ماجرا بود، نزد آن مرد رفت و گفت: "ای مرد! مسلمانان کجا رفته است؟ تو را دیدم که یک دانه خرما به کیسه‌ات انداختی! آیا به قیامت اعتقاد نداری؟  
مرد، با تعجب به او نگاه کرد و گفت: "بگو من چه کرده‌ام که تو این‌گونه به من جسارت می‌کنی؟ اصلاً بگو تو کیستی؟"

او گفت: "من ابوسعید خدری، یکی از یاران پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هستم و حال، از تو می‌خواهم آن خرما را سر جایش بگذاری و آلا..."  
- و آلا به مغازه‌دار می‌گویی؟

- خیر! و آلا همان دانه‌های خرما تو را به جهنم می‌کشاند و بر اعمال بدت می‌افزاید.  
آن مرد توجهی نکرد و بی‌اعتنا کیسه‌اش را به دوش انداخت و خواست از آن دکان بیرون برود که ابوسعید گفت: "ای مرد! زمانی که آیات آخر سوره زلزال بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد، من آنجا بودم. خداوند در آن آیات فرموده بود: و کسانی که به اندازه یک ذره کار خیر انجام داده‌اند، پاداش آن را می‌گیرند و نیز کسانی که به اندازه یک ذره (دانه خردل) کار شر انجام داده‌اند، جزایش را می‌بینند.

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرمود: ای ابوسعید! انسان حتی کوچک‌ترین اعمال خویش را در قیامت خواهد دید. گفتم: وای بر من! مادرم به عزایم بنشیند!  
رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای ابوسعید! بر تو بشارت باد، زیرا حسنات ده تا هفتصد برابر می‌شوند و خداوند برای هر کس که بخواهد، دو برابر می‌کند. اما هر گناه به اندازه یک گناه

مجازات دارد و ممکن است خداوند همان را هم مورد عفو و بخشش قرار دهد، البته در صورتی که حق الناس نباشد، این را بدان که هیچ کس با عملش نجات نمی‌یابد، مگر اینکه شامل لطف و کرم خداوندی شود.

گفتم: حتی تو نیز ای رسول خدا صلی الله علیه وآله؟!

فرمود: حتی من! مگر اینکه خداوند مرا مشمول رحمت خویش گرداند". (۷۹)

ابوسعید آن‌چه را که شنیده بود، نقل کرد. آن‌گاه مرد جلو آمد و خرما را از کیسه‌اش بیرون آورد و سر جایش گذاشت، سر به زیر انداخت و از آنجا دور شد.

گواهان دادگاه عدل الهی

۱. گواهی اعضاء و جوارح

از سوی امام صادق علیه السلام مأموریت داشت که برای تبلیغ به یمن سفر و مردم را ارشاد کند.

بار سفر را بست و به این سرزمین قدم گذاشت. به مسجد وارد شد و مردم نیز وقتی متوجه حضور نماینده امام علیه السلام شدند، برای شنیدن سخنرانی وی، در مسجد اجتماع کردند. کلام گوارایش، همچون نسیم روح‌بخشی، بر اعمال جان و دل می‌نشست. او در قسمتی از سخنان خود به موضوع معاد اشاره کرد و به نقل از امام علی علیه السلام گفت: "روزی فرا می‌رسد که همه انسان‌ها در پیشگاه حضرت حق، حضور می‌یابند و خداوند از روی عدل، به حساب همه رسیدگی می‌کند. نامه اعمال همه گشوده می‌شود و کافران و گنهکاران با دیدن نامه اعمالشان حیرت‌زده می‌شوند و با شك و تردید به نامه می‌نگرند و آن را انکار می‌کنند. در این هنگام، خداوند فرشتگان را احضار می‌کند؛ فرشتگانی که اعمال را ثبت می‌کنند. آنها شهادت می‌دهند، اما گنهکاران باز انکار می‌کنند و اعمالشان را گردن نمی‌گیرند. در این لحظه، خداوند مهر خاموشی بر دهان آنها می‌زند و اعضا و جوارح آنها به سخن آمده و آن‌چه را که مرتکب شده‌اند، در پیشگاه حضرت حق، اعتراف می‌کنند."

او سخنان دیگری نیز ایراد کرد. سخنان او، بسیار تأثیرگذار بود و مردم را بیشتر به یاد قیامت واداشت، چون فهمیدند اگر گناهی مرتکب شوند، اعضا و جوارحشان علیه آنها شهادت می‌دهند که در این صورت، راه فراری در پیش رو ندارند. (۸۰)

۲. فرشتگان ثبت اعمال

در خانه‌اش نشسته و مشغول فکر کردن بود. با خود می‌اندیشید: "اگر در این مکان خلوت گناهی مرتکب شوم، تنها خداوند از آن آگاه است و دیگران از گناهم بی‌خبرند. پس دیگر نیازی به فرشته‌ها نیست که اعمال مرا ثبت کنند؛ همان فرشتگانی که پیامبر خدا صلی الله علیه وآله از آنان خبر داده و فرموده است که بر دوش‌های هر يك از شما فرشتگانی وجود دارد که اعمال خوب و بدتان را ثبت می‌کنند."

ناگهان، از جا برخاست و گفت: "خداوند! مرا ببخش، این چه فکری است. به ذهن من خطور کرده

است؟"

سعی کرد دیگر به این موضوع فکر نکند، اما موفق نشد. تصمیم گرفت به نزد مولای خود امام صادق علیه السلام برود و پاسخ سؤالش را جویا شود. از خانه بیرون آمد. در آن آفتاب سوزان، راه مسجد را در پیش گرفت. می‌دانست امام در آن ساعت در مسجد است. به آنجا که رسید، نزد امام صادق علیه السلام شتافت و پس از سلام، سؤالش را چنین مطرح کرد: "ای جعفر بن محمد! به خدا سوگند تو جانشین رسول خدایی! امروز، حدیثی شنیدم که مرا سخت به فکر فرو برد. می‌خواهم بدانم علت وجود فرشتگانی برای ثبت اعمال نیک و بد انسان‌ها چیست؟ با اینکه ما می‌دانیم خداوند از هر چیزی باخبر است، اگرچه مخفی باشد."

امام علیه السلام فرمود: "خداوند متعال، این فرشتگان را به اطاعت خویش دعوت کرده و آنان را به عنوان شاهدی بر بندگانش قرار داده است تا بندگان، تحت مراقبت آنان، بیشتر از دستورهایی الهی اطاعت کنند."

چه بسیارند بندگان که تصمیم به انجام گناهی می‌گیرند، اما هنگامی که به یاد این فرشتگان می‌افتند، از آن عمل زشت روی می‌گردانند و نزد خود چنین می‌اندیشند. پروردگار مرا می‌بیند و فرشتگان نیز اعمالم را ثبت می‌کنند و در روز واپسین علیه من شهادت می‌دهند. بنابراین، از ارتکاب گناه منصرف می‌شود."

مرد، پاسخ سؤال خود را دریافت کرد و از آن روز، تصمیم گرفت که بیشتر مراقب اعمال خود باشد. (۸۱)

۳. زمان و مکان شاهدان بارگاه عدل خدا

امام صادق علیه السلام برای چند روز از مدینه خارج شد و به شهر مکه عزیمت کرد. آن حضرت یکی از شاگردان ممتاز و برجسته خود را که به علوم مختلف آشنا بود، مأمور کرد که در آن چند روز، نیابت او را بر عهده گیرد و به سؤالات مردم پاسخ بگوید. یکی از روزها، در مجلس درس، فردی از جانشین امام علیه السلام پرسید: "آیا این سخن از امام صادق علیه السلام است که در پیشگاه خداوند، حتی شب و روز نیز علیه گناهکاران شهادت می‌دهند؟"

اسناد که دانش‌های گوناگون از امام علیه السلام فرا گرفته بود، در پاسخ به او گفت: "از زبان مبارک ابی‌عبدالله جعفر بن محمد علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: "زمین، شب و روز نیز در قیامت برای انسان گواهی می‌دهند. انسان در هر زمان و مکانی وارد شود و هرگونه عملی انجام دهد، زمان و مکان آن را ثبت می‌کنند. آنها، حتی تفکر، تعقل و نیابت قلبی انسان را به ثبت می‌رسانند و در قیامت آن را گواهی می‌دهند. این سخن نیز از امام صادق علیه السلام است که روزی در جمع یاران فرمود: هیچ روزی بر فرزندان آدم نمی‌گذرد، مگر آنکه آن روز بگوید: ای پسر آدم! من روز جدیدی برایت هستم و در روز واپسین، گواه و شاهد برای تو می‌باشم. و در جای دیگر فرمود: روز می‌رود، هنگامی که شب فرا می‌رسد، منادی از جانب پروردگار ندا

سر مي دهد: اي پسر آدم! من شب هستم از من بهره خویش را بگیر، زیرا هنگام طلوع آفتاب، دیگر خیر و حسنه‌اي را در من نمي يابي و نسبت به گناهي که انجام داده‌اي، نمي تواني طلب عفو و بخشش کني."

ناگهان کسی از میان جمع گفت: "به خدا سوگند که سخنان زراره، عین حقیقت است." سپس گفت: "من خود از مولایم، امام صادق علیه السلام شنیدم که مي فرمود: نمازهاي مستحبي خود را در مکان‌ها و زمان‌هاي مختلف بخوانید تا در روز قیامت آنها براي شما به نيکي شهادت دهند."

زراره گفت: "اي مردم! همه عالم در پیشگاه الهي، گواه براي انسان هستند. از خداوند بترسید و معصیت نکنید."

مردی که سؤال را بیان کرده بود، به درستي گفتاري که شنیده بود، پی برد و از آن پس، سعی کرد در هر زمان و هر مکان که به سر مي برد، به عبادت خداوند مشغول شود تا بر اعمالش در قیامت گواهي دهند. (۸۲)

طول زمانی قیامت

در آستانه قیامت، دگرگوني‌هاي عظیم و انقلاب و تحولي عجیب، سرتاسر عالم هستي را فرا مي گیرد؛ کوه‌ها متلاشي مي شوند و همچون غبار، در فضا پخش مي گردند، خورشید بي نور و ستارگان بي فروغ مي شوند، حتي فاصله ماه و خورشید از بین مي رود و زلزله عجيبي سراسر زمین را فرا مي گیرد.

آن روز، روز پایان جهان و آغاز رستاخیز است، روز بسیار دردناکي است براي مجرمان بي ايمان و ستمکاران لجوج.

مسلمانان خيلي دوست داشتند درباره قیامت، مطالب بیشتری بدانند و با ویژگی‌هاي آن آشنا شوند.

پیامبر اکرم صلي الله عليه وآله در حدیثي فرمود: "يك روز قیامت، معادل پنجاه هزار سال است." این خبر، براي "ابو سعید خدری" که در آنجا حضور داشت، بسیار تعجب آور بود، اما نمي توانست آن را رد کند، چون از زبان پیامبر صلي الله عليه وآله شنیده بود. بهت زده و هراسان، از جا حرکت کرد و خود را به پیامبر صلي الله عليه وآله رساند. پیامبر به تعجب ابوسعید پی برد، اما منتظر ماند تا خود سؤالش را بپرسد. ابوسعید عرض کرد: "چه روز طولاني و عجيبي است!"

- سوگند به آن کسی که جانم در دست اوست، آن روز براي مؤمن سبک مي شود، به اندازه يك نماز فریضه در دنیا. (۸۳)

حسابرسی آسان

بسی ر سخت گیر بود و عذر کسی را به راحتی نمي پذیرفت. یکی از دوستانش از سر دلسوزي به او گفت: "اگر در این دنیا سخت بگیری و بخشش نداشته باشی، خدا نیز چنین معامله‌اي با تو خواهد کرد. اگر آسان بگیری و عذر دیگران را بپذیری، خدا نیز هنگام حسابرسی بر تو سهل و

آسان می‌گیرد و تو را مورد عفو و رحمت خود قرار می‌دهد." او از شنیدن این سخن، تکانی خورد و به خود آمد. علاقه‌مند شد که نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بیاید و درباره حسابرسی آسان از آن حضرت بپرسد. پیامبر صلی الله علیه و آله به آن مرد اجازه سؤال داد و او پرسش خود را مطرح کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: "سه چیز در هر کس باشد، خداوند حساب او را آسان و او را به رحمتش وارد بهشت می‌کند." مرد، دوباره پرسید: "ای رسول خدا! آن سه چیز را نام ببرید." پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: "عطا کنی به کسی که تو را محروم کرده و پیوند برقرار سازی با کسی که از تو بریده و عفو کنی کسی را که به تو ستم کرده است." (۸۴)

### اسباب نجات از عذاب قیامت

۱. امید بر رحمت الهی  
همه از او به نیکی نام می‌بردند و به او احترام بسیار می‌گذاشتند. اما مدتی بود که رفتار و خلق و خوی او نسبت به گذشته تغییر کرده بود و خوش‌نامی‌اش به بدنامی تبدیل شده در بین مردم به فردی شرور شهرت پیدا کرده بود. همه از او فرار می‌کردند. او دیگر عمرش را به عیاشی و خوش‌گذرانی سپری می‌کرد و از کارهای نیک گذشته خبری نبود. روزی از روزها، پیرمرد غریبه‌ای سوار بر اسب از جلوی او می‌گذشت. خود را به پیرمرد رساند و او را از اسب به پایین کشید و خورجین او را خالی کرد. می‌خواست تمام اموال او را با خود ببرد که پیرمرد از او خواست کمی بنشیند تا با او صحبت کند. آن جوان، ابتدا نپذیرفت، اما وقتی اصرار پیرمرد را دید، قبول کرد. پیرمرد به او گفت: "ای جوان! این چه راهی است که در پیش گرفته‌ای؟ آیا می‌دانی خدا بر تمام اعمال تو ناظر است و تو در قیامت در برابر اعمالت بازخواست می‌شوی و جزای کارهای ناپسندت را باید بدهی؟" او از پاسخ به سؤال‌های پیرمرد عاجز ماند، اما حرف‌های او در دلش اثر کرد. سپس رو به پیرمرد کرد و گفت: "تا چند سال پیش تلاش می‌کردم انسان خوب و با ایمانی باشم و گناهی انجام ندهم، اما روزی مرتکب گناه شدم. گمان می‌کردم خداوند مرا نمی‌بخشد! با خود گفتم: بی‌تردید، پس از مرگ به جهنم می‌روم. پس خوب است در دنیا به خوش‌گذرانی مشغول شوم و هر کاری که دلم می‌خواهد انجام دهم." پیرمرد گفت: "مگر تو چه گناهی مرتکب شده‌ای که تا این اندازه به خدا بدگمانی؟! - گناهی که اگر تو از آن باخبر شوی، از من فرار می‌کنی و لعن و نفرین خود را نثارم می‌کنی. در این هنگام، اشک از چشمانش سرازیر شد و گفت: "من می‌دانم خداوند مرا نمی‌بخشد و مرا در قعر جهنم جای می‌دهد."

پیرمرد دستی بر محاسن خود کشید و گفت: "آیا می‌دانی که بالاترین گناهی که خداوند آن را نمی‌بخشد، چیست؟"

- نمی‌دانم! اما بی‌شک، گناه من از آن هم بالاتر است.

- خیر! آن گناه، ناامیدی از رحمت و بخشش خداوند است. به من بگو آیا تو از رحمت خداوند مأیوس شده‌ای؟

دوباره جوان شروع به گریه کرد، اما این بار اشک شوق از دیدگانش جاری شد و به پیرمرد گفت: "آیا تو راست می‌گویی؟ نکند این سخن را برای خشنودی من بر زبان آوردی؟" پیرمرد گفت: "به خدا سوگند که راست می‌گویم. روزی، نزد فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله، جعفر بن محمد امام صادق علیه السلام بودم که آن حضرت سخنی از جدِّ مکرم خود رسول الله صلی الله علیه و آله نقل کرد که چراغ راهی برای من و تمام کسانی که در آن مجلس بودند، شد. امام علیه السلام فرمود: آخرین کسی که به جهنم روانه می‌شود، به اطراف خود می‌نگرد. خداوند می‌فرماید: او را بازگردانید.

سپس از او می‌پرسد: چرا به اطراف خود می‌نگری؟ او می‌گوید: "پروردگارا! من درباره تو چنین گمان نمی‌کردم که مرا به جهنم بفرستی! خداوند می‌فرماید: چه گمانی می‌کردی؟

- نزد خود می‌اندیشیدم گناهانم را می‌بخشی، و مرا به بهشت می‌فرستی!

خداوند می‌فرماید: ای فرشتگان من! به عزت و جلالم سوگند که این بنده، هرگز گمان خیر درباره من نمی‌کرد و اگر لحظه‌ای گمان خیر به من داشت، او را به سوی جهنم نمی‌فرستادم. اگر چه او دروغ می‌گوید، سخن او را بپذیرید و او را در بهشت جای دهید.

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: هیچ بنده‌ای نیست که نسبت به خداوند متعال گمان خیر برد، مگر اینکه به گمان خود برسد.

این معنای آیه‌ای از قرآن کریم است که خداوند می‌فرماید: آری! این گمان بدی بود که درباره پروردگارتان داشتید و همان موجب هلاک شدنتان شد و سرانجام از زیان‌کاران گشاید. "(۸۵) پیرمرد سخنانش را ادامه داد و چنین گفت: "من از تو می‌خواهم که توبه کنی و به درگاه الهی روی بیاوری و عفو و بخشش پروردگار را طلب کنی." جوان نور امید بر دلش تابید، همانجا توبه کرد و از رفتار ناپسند گذشته، دست برداشت.

۲. شفاعت

تمام بدنش خیس عرق شده بود. سرش را این سو و آن سو می‌کرد، داد می‌زد و درخواست کمک می‌کرد؛ گویی، آتش بر سر و جاننش ریخته‌اند و او می‌سوزد. ناگهان فریاد زد: "نه، نه!" و وحشت‌زده از خواب پرید. همسرش با فریاد او، از خواب بیدار شد و در آن نیمه شب، خود را به کنار همسر هراسانش رساند. فهمید که شوهرش خواب ترسناکی دیده، کاسه‌ای آب به او داد و او را به آرامش دعوت کرد و سپس پرسید: "چه شده؟"

مرد پاسخ داد: "خوابي وحشتناك دیدم. در خواب دیدم مرا به سوي دوزخ مي برند و چنان گرزهاي داغ و آتشين بر سرم مي کوبند که سرم متلاشي شد، اما دوباره زنده شدم و به حال اول برگشتم، اين بار سرب داغ بر سرم ريختند، وقتي پرسيدم چرا مرا شکنجه و اين گونه عذاب مي کنيد، مأموران عذاب با ترشرويي گفتند: تو منکر شفاعت بودي. پس اين جزاي توست." همسرش آهي کشيد و از سر دلسوزي گفت: "چه کردي و به چه معتقد بودي که اين خواب پريشان را ديدي؟" مرد در حالي که اشک مي ريخت، سرش را پايين انداخت و گفت: "جعفر بن محمد صادق عليه السلام سخني گفت، من آن را به مسخره گرفتم و انکار کردم. چون آن سخن را با عدل الهي سازگار نمي دیدم. کاش آن را انکار نمي کردم و حداقل به بحث مي نشستم و از او توضيح مي خواستم و او هم مرا قانع مي کرد."

زن بيش تر مشتاق شد تا سخن امام عليه السلام را بداند و از محتوای آن آگاه شود تا او نیز عقايدش را بر اساس آن اصلاح نمايد. مرد گفت: "فرزند رسول خدا صلي الله عليه وآله درباره شفاعت در روز قيامت سخن مي گفت. او بر اين باور بود که قرآن و ائمه معصومين عليه السلام از حق شفاعت براي مجرمان و گنهکاران برخوردارند، عقیده اش اين است که هرکس سه چيز را منکر شود، از شيعيان نيست: معراج رسول خدا، سؤال و جواب قبر و نیز شفاعت را. وقتي امام عليه السلام شفاعت را نام برد، من نسبت ظلم و بي عدالتي به خدا دادم، و عاقبتش را نیز در خواب دیدم."

مرد پس از اينکه خوابش را براي همسر خود تعريف کرد، دست به دعا برداشت و از خدا خواست که: "خدایا! ما را در بهشت از کسانی قرار بده، که از شفاعت امامان بهره مند شويم و به بهشت راه يابيم."

همسرش نیز آمين گفت. (۸۶)

شفاعت حضرت فاطمه عليها السلام

پيامبر صلي الله عليه وآله در منزلش نشسته بود. شخصي را به دنبال علي عليه السلام همسرش، فاطمه عليها السلام و حسن و حسين عليه السلام فرستاد. لحظاتي بعد، آنها به خانه پيامبر آمدند و دور هم جمع شدند.

رسول خدا صلي الله عليه وآله در حق آنها دعا کرد و فرمود: "پروردگارا! اينها اهل بيت من و

گرامي ترين مردم نزد من هستند. آنها را با روح ملکوتي و قدسي خودت تأييد کن."

سپس رو به علي عليه السلام کرد و فرمود: "اي علي! بعد از من، تو امام امت و جانشين من و قافله سالار مؤمنين به سوي بهشت هستي."

هم اکنون، فاطمه را مي بينم که سوار بر اسبي نوراني، در صحنه قيامت حاضر شده است. در طرف راست و چپ، مقابل و پشت سر، هر کدام، هفتاد هزار فرشته حرکت مي کنند و به خاطر وجود او، زن هايي مؤمن از امت من به بهشت مي روند و فاطمه آنها را شفاعت مي کند.

هر زني که در شبانه روز نمازهاي واجب خود را بخواند، روزه بگيرد، زکات بدهد، فرمانبردار

دستورهای الهی باشد و ولایت علی را بپذیرد، چنین زنی را، دخترم فاطمه شفاعت می‌کند. فاطمه، سیده زن‌های عالم است که هنگام عبادت در محراب، هفتاد هزار فرشته به او سلام می‌کنند. پیامبر صلی الله علیه وآله ادامه دادند: "به خدا قسم در آن روز، دخترم فاطمه بر بال‌های هزاران فرشته به سوی بهشت برده می‌شود و چون نزدیک بهشت می‌شود، نگاهی به اطراف می‌کند. خداوند ندا می‌دهد: ای دختر حبیب من! علت نگاه تو به اطراف چیست؟ من تو را به بهشت راهنمایی کردم.

فاطمه می‌گوید: خداوند! من دوست دارم که قدر و منزلتم در چنین روزی شناخته شود. خداوند می‌فرماید: ای فاطمه! برگرد و هرکسی که در قلبش محبت اهل بیت وجود دارد، دستانش را بگیر و به سوی بهشت ببر. آن‌گاه فاطمه، شیعیان و دوستان اهل بیت را به سوی بهشت راهنمایی می‌کند.

وقتی فاطمه با آنها در بهشت رسید، شیعیان نیز به اطرافشان نگاه می‌کنند. خداوند می‌فرماید: "سبب توجه شما به اطراف چیست؟"

آنان می‌گویند: پروردگارا! ما دوست داریم قدر و منزلت ما شیعیان در چنین روزی شناخته شود. خداوند نیز می‌فرماید: برگردید و کسانی را که دوستان فاطمه هستند، به سوی بهشت راهنمایی کنید آنها نیز همین کار را می‌کنند و کسی بقی نمی‌ماند؛ مگر کافران و ملحدان. (۸۷) ۳. دوستی امام علی علیه السلام

آن زمان که اسرافیل در صور می‌دمد و مردگان از گورهایشان بیرون می‌آیند، از سوی خداوند دو ملک به نام‌های رضوان و مالک که اولی مأمور بهشت و دومی مأمور دوزخ است، به حضور پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله می‌آیند. مؤدبانه روبه‌روی حضرت می‌ایستند. آن‌گاه رضوان به رسول خدا صلی الله علیه وآله می‌گوید: "سلام بر تو ای فرستاده خدا!"

- سلام بر تو! تو کیستی که تا به این حد زیبا و خوشبو هستی؟

- من رضوان، مأمور و عهده‌دار بهشتم. خداوند به من فرمان داده تا کلیدهای بهشت را تقدیمت کنم.

- می‌پذیرم و خداوند سبحان را به این نعمت، سپاس می‌گویم. بهتر آن است که این کلیدها را به برادرم علی بدهید.

- باشد! کلیدها را به برادرت علی می‌دهم.

- مالک نیز که عهده‌دار جهنم است، پیش می‌آید. خطاب به رسول خدا صلی الله علیه وآله می‌گوید: "سلام بر تو ای حبیب خدا!"

- سلام بر تو! چقدر زشت و بد منظری به من بگو تو کیستی؟

- من مالک، مأمور دوزخم، خداوند به من دستور داده تا کلیدهای دوزخ را به شما بدهم.

- خدا را شکر! این کلیدها را نیز به برادرم علی بده.

- خوب! کلیدها را به برادرت علی می‌دهم.

امام علیه السلام در حالی که کلیدهای دوزخ را در دست دارد، کنار جهنم می‌آید. از هیبت و شکوه ایشان، آتش جهنم فرو می‌نشیند. آنشی که تا لحظاتی قبل، زبانه می‌کشید. آن‌گاه جهنم به علی علیه السلام می‌گوید: "ای علی! اهل مرا تقسیم کن. نور وجود تو، شعله‌های مرا خاموش کرده."

- ای دوزخ! این شخص را رها کن و آن دیگری را که از دشمنانم است، بگیر.  
- اطاعت می‌کنم!

به درستی که علی علیه السلام تعیین کننده بهشتیان و دوزخیان است. خود حضرت می‌فرماید:  
"انا قسم النار و الجنة". (۸۸) (من تقسیم کننده جهنم و بهشت هستم) باشد که از پیروان راستین ایشان باشیم.

پل صراط و جواز عبور از آن

هوا بسیار گرم بود. او تازه وارد شهر مدینه شده بود. خسته و گرسنه خود را به مسجد پیامبر رساند. وارد شد نگاهی به اطراف کرد و گوشه‌ای رفت و به ذکر خدا پرداخت. عده‌ای از جوانان نیز وارد مسجد شدند و کمی دورتر از او به تلاوت قرآن مشغول شدند. او آیاتی را که جوانان قرائت می‌کردند، به دقت گوش می‌داد، تا این آیه تلاوت شد: "و آنان را متوق سازید که باید بازپرسی شوند."

یکی از جوانان، پس از تلاوت این آیه، سکوت کرد و به فکر فرو رفت؛ سپس از دوستش پرسید:  
"می‌دانی معنی این آیه چیست؟"

- شاید درباره نماز و روزه باشد که از ما می‌پرسند.

دیگری گفت: شاید از گناهان بپرسند و گناهکاران بازجویی شوند."

مرد تازه وارد وقتی صحبت‌های جوانان را شنید، از جایش برخاست و به کنارشان رفت و به آنها گفت: "می‌خواهید شما را از معنای این آیه که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده، آگاه کنم؟ همان معنایی که اگر بدانید، بهشت را آسان‌تر به دست می‌آورید و راه حق از باطل را به درستی تشخیص می‌دهید."

آنان استقبال کردند و به او گفتند: "ای مرد! ما مشتاقیم تا آنچه را که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره این آیه فرموده است، بدانیم."

او گفت: "روزی در کنار "آنس" نشسته بودم، به او گفتم: ای انس! تازه‌ترین مطلبی که از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده‌ای و آن، شگفتی تو را برانگیخت و تو را دگرگون کرد برای من بازگو."

انس گفت: دیروز، آیه‌ای بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد که مرا سخت به تعجب وا داشت و تکان داد. آن آیه چنین است: و آنان را متوقف سازید که باید بازپرسی شوند.

پیامبر صلی الله علیه و آله پس از تلاوت این آیه، به جمعی که در آنجا بودند، فرمود: ای مردم! هنگامی که روز قیامت فرا می‌رسد، صراط بر روی جهنم قرار می‌گیرد و همگان ناچار باید از آن

عبور کنند. تنها کسانی می‌توانند به سلامت از آن بگذرند که جوازی در دست داشته باشند که در آن، ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام باشد. سپس فرمود: این، معنی آیه است. مالک که در آنجا بود، با شنیدن این سخنان، بی‌اختیار شروع به گریه کرد و در آن حال به درگاه الهی دعا کرد که در قیامت در زمره دوستان علی علیه السلام قرار گیرد. جوانان با شنیدن این تفسیر دریافتند که باید از دوستان و پیروان راستین علی علیه السلام باشند تا بتوانند از صراط به راحتی عبور کنند. (۸۹)

### فصل پنجم: بهشت و جهنم

پس از دگرگونی در کل نظام آفرینش و آشکار شدن صحرائی محشر و حشر تمام موجودات، بهشت و جهنم نیز از ملکوت و باطن آفرینش، پدیدار می‌شوند. تاکنون درباره فشرده‌ای از وضعیت قیامت از لحظه شروع تا رسیدن به بهشت و جهنم بحث نمودیم. اینک برای آشنایی بیشتر با منزلگاه ابدی، یعنی بهشت و جهنم، مباحث این فصل را در ضمن دو گفتار پی می‌گیریم.

### گفتار اول: بهشت

نعمت‌های بهشتی

"روزی که ما، متقین را برای میهمانی خدای رحمان محشور می‌گردانیم." این، آیه‌ای بود که امام علی علیه السلام درباره معنای آن از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: "آنها مردان [و زنانی] هستند که در دنیا تقوای خدا را پیشه ساختند و خداوند از اعمالشان راضی است. علی جان! به خدا قسم، آنها هنگامی که از قبرهایشان خارج می‌شوند، فرشتگان با ناقه‌های بهشتی به استقبالشان می‌شتابند، متقین با این ناقه‌های بالدار بر فراز محشر پرواز می‌کنند و هزار فرشته، هر یک از آنان را تا در بهشت همراهی می‌کنند. بر در بهشت، درختی است که سمت راست آن چشمه‌ای بسیار پاکیزه است؛ پرهیزگاران از این چشمه می‌نوشند و قلب‌هایشان از حسد و کینه پاکیزه می‌شود... آن‌گاه در چشمه‌ای، در سمت چپ این درخت، خود را شست‌وشو می‌دهند که با غسل در آن، جاودانه می‌شوند و هرگز نمی‌میرند... و به این ترتیب تا ابد بیمار نمی‌شوند... به دستور خداوند، فرشتگان آنها را سوی بهشت سوق می‌دهند. هنگامی که به در بزرگ بهشت می‌رسند، آن را به صدا در می‌آورند... حوریان از شنیدن آن به نشاط و شادی بر می‌خیزند و به یکدیگر می‌گویند: دوستان خداوند نزد ما می‌آیند... در به رویشان گشوده می‌شود و داخل می‌گردند... همسران بهشتی به استقبالشان می‌شتابند و به آنها می‌گویند: خوش آمدید..."

آن‌گاه، امام علی‌علیه السلام از پیامبر صلی الله علیه وآله درباره این آیه قرآن که می‌فرماید: "غرفه‌هایی است بنا شده بر بالای هم"، پرسید. پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: "علی‌جان! خداوند این غرفه‌ها را برای دوستانش از مروارید، یاقوت و زبرجد ساخته است. سقفشان از طلاست و ملاتشان از نقره. هر غرفه‌ای هزار در طلایی دارد و بر هر در، فرشته‌ای گماشته شده است. در این غرفه‌ها، فرش‌هایی گسترده شده از جنس حریر و ابریشم با رنگ‌های مختلف که لابه‌لای تار و پود آنها مشک و کافور و عنبر است... آن‌گاه که مؤمن بر منازلش در بهشت داخل می‌شود، بر سرش تاج فرمانروایی و کرامت نهاده و لباسی از ابریشم طلایی و نقره‌گون و یاقوت و مروارید به رشته کشیده شده، به او پوشانیده می‌شود... گذشته از این لباس، هفتاد نوع لباس ابریشمی حریر با رنگ‌های گوناگون و بافت‌های مختلف از جنس طلا و نقره و لؤلؤ و یاقوت سرخ نیز به وی پوشانیده می‌شود؛ این است قول خداوند که فرمود: در بهشت، متقین به دست‌بندهای طلایی و لؤلؤیی و لباس‌های حریر، مزین و ملبس می‌گردند. آن‌گاه که مؤمن بر تختش می‌نشیند، از شدت شادی، تخت به جنبش در می‌آید. آن‌گاه که در منازل بهشتی مستقر می‌شود، فرشتگان برای عرض تبریک نزد او می‌آیند... حوری زیبایی به او نزدیک می‌شود و می‌گوید: امروز، روز رنج و مشقت نیست، بلند شو! من برای تو هستم و تو برای من.

رسول خدا صلی الله علیه وآله ادامه داد: "در بهشت مؤمن نهرهایی است که در زیر محل سکونت او جاری است و نیز میوه‌هایی از هر نوع، که می‌تواند از هر کدام تناول کند... مؤمن، در بهشت باغ‌های زیادی دارد... در بهشت او نهرهایی جاری است از شیر میوه‌ها (شراب) و از آب بهشتی و نهرهایی از شیر و عسل..." (۹۰)

نعمت‌های دلخواه در بهشت

آن شتر را از جانیش نیز بیشتر دوست می‌داشت. تیمارش می‌کرد. هر روز افسارش را می‌گرفت و بر سر جوی آبی می‌برد...

آن قدر این کارها را تکرار کرد که صدای اعتراض دیگران بلند شد. مردم به او می‌گفتند: "شتر که آدم نیست. برای چه هر روز شست‌وشویش می‌دهی و به آن آب می‌خورانی؟" اما او نسبت به این سخنان بی‌اعتنا بود و گفته‌های دیگران باعث نمی‌شد که او محبتش نسبت به آن شتر کمتر شود و هیچ‌گاه به روزی که بی‌شتر باشد، فکر نمی‌کرد.

روزی خسته از کار، به خانه آمد و مشغول استراحت شد. زنش پیاله‌ای آب به او داد و گفت: "ای مرد! خدا این شتر را برای ما نگه دارد و روزی را نیارد که این حیوان از دستمان برود. تنها سرمایه و دارایی ما در این دنیا، این شتر است."

پیرمرد با شنیدن سخنان زنش به خود لرزید و گفت: "آیا روزی می‌رسد که ما این شتر را نداشته باشیم؟" سپس گفت: "آری! آن روز فرا می‌رسد؛ آن زمانی است که من مرده باشم. اگر آدم خوبی باشم به بهشت می‌روم، اگر انسان بدی باشم به جهنم خواهم رفت."

آشفته و نگران از جا برخاست و خود را به خدمت رسول اکرم صلی الله علیه و آله که در مسجد نشسته بود، رسانید. نزد آن حضرت نشست و پس از عرض سلام، گفت: "جانم فدایت یا رسول الله! آیا می‌توانم سوالی بپرسم؟"

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: "هرچه می‌خواهی بپرس. پاسخش نزد من است." پیرمرد پرسید: "آیا در بهشت شتر هم پیدا می‌شود؟ زیرا من به این حیوان بسیار علاقه دارم." او بسیار مشتاق بود که پاسخ این سؤال را بداند.

پیامبر صلی الله علیه و آله لحظاتی سکوت کرد و سپس فرمود: "ای اعرابی! اگر خداوند تو را وارد بهشت گرداند. هر آنچه را که بخواهی و چشمانت از دیدن آن لذت ببرد، برایت فراهم می‌آورد." با این سخن کوتاه، پیامبر صلی الله علیه و آله توانست پیرمرد را به آرامش برساند. پیرمرد با خود گفت: "حتی اگر شترم را از خدا بخواهم، به من عطا می‌کند." نفس راحتی کشید و با خوشحالی از خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله مرخص شد. (۹۱)

نورهای بهشتی

روز قیامت فرا رسیده است و هرکس به سوی منزلگاه خود می‌رود. بهشتیان، در جایگاه ابدی خویش غرق در نعمت‌های الهی هستند، اما دوزخیان، خوار و ذلیل به سوی جهنم برده می‌شوند.

ائمه، پیامبران خدا و پیروانشان، هر کدام در شأن و مقام خویش در بهشت جای گرفته‌اند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام، فاطمه علیها السلام، و امامان در بالاترین مرتبه قرار دارند. بهشتیان، از رنج و غصه دنیا رها شده‌اند و شادی می‌کنند.

به ناگاه، نوری تمام بهشت را روشن می‌کند. آن روشنی به اندازه‌ای است که حوریان بهشتی در برابر آن دیده نمی‌شوند. تمام نگاه‌ها سوی آن نور، متوجه می‌شود. یکی از بهشتیان از فرشته مأمور که "رضوان" نام دارد، می‌پرسد. "ای رضوان! این چه نوری است که تا این اندازه می‌درخشد؟ آیا خورشید است؟ پروردگار که فرموده در بهشت نه آفتاب و نه سرماست؟! " رضوان پاسخ می‌دهد: "آری! خداوند چنین فرموده؛ اما این نوری که شما دیده‌اید، نور خورشید نیست؛ بلکه نور وجود علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام است. هر زمان که این دو بزرگوار بخندند و دندان‌هایشان نمایان شود، نوری از آنها در دندان‌ها می‌درخشد که تمام بهشت را روشن می‌کند." (۹۲)

بهترین‌های بهشت

هوای مکه گرم و سوزان بود و آفتاب، مستقیم، بر شهر می‌تابید؛ به طوری که مردان برای محافظت در برابر تابش مستقیم آفتاب، بر سر خود پارچه‌ای می‌انداختند.

همه، نمازمان را به جماعت خواندیم. من که سؤالی از پیامبر صلی الله علیه و آله داشتم، همراه او به کنار کعبه و حجرالاسود رفتم و با پیامبر مشغول صحبت شدم و سؤالم را پرسیدم. او با متانت به حرف‌هایم گوش می‌داد که ناهان چشمان پیامبر صلی الله علیه و آله برقی زد و

چهره‌اش بشاش شد. من که تعجب کرده بودم، به عقب برگشتم و دیدم علي بن ابي طالب عليه السلام از دور به سوي ما مي‌آيد.

پيامبرصلي الله عليه وآله جلوتر رفت و در حالي که هنوز علي عليه السلام به ما نرسیده بود، به من فرمود: "اي جابر! به راستي که برادرم پيش ما مي‌آيد."

و در همین لحظه، عده‌اي دور ما جمع شدند. پيامبرصلي الله عليه وآله سرش را بالا برد و رو به كعبه دعائي كرد و بعد خطاب به ما فرمود: "به خدای این كعبه قسم كه این مرد و شیعیانش در قیامت رستگارند." و با دست به علي عليه السلام اشاره كرد.

سپس رو به من كرد و فرمود: "به خدا سوگند كه علي عليه السلام قبل از همه شما به خدا ایمان آورد و قیام او به فرمان خدا، بیش از همه شماست. وفایش به عهد الهی از همه بیشتر و قضاوتش به حکم الهی افزون‌تر و مساوات او در تقسیم بیت‌المال از همه زیادتر است. نسبت به رعیت و زبردست خود، از همه عادل‌تر و مقامش نزد خداوند از همه بالاتر است."

من که سخنان رسول خداصلي الله عليه وآله را با آن لحن شگفت‌انگیز و تأثیرگذار شنیدم، به یاد این سخن حضرت فاطمه علیها السلام افتادم که فرمود: "شیعیان ما، بهترین‌های اهل بهشتند" و دعا کردم که خداوند مرا در قیامت جزو شیعیان او به شمار آرد و از آنجا بود که به مقام والای علي عليه السلام و فاطمه علیها السلام پی بردم. (۹۲)

درختان بهشتی

درخت و درخت‌کاری را دوست داشت. درخت‌های زیادی را در باغ خود پرورش می‌داد و به عبارتی، با آن درختان بزرگ شده بود. هر روز صبح، به باغ زیبای خود سر می‌زد، درختان آن را با آب چاه سیراب می‌کرد و از هر نظر به آنها می‌رسید. ساعتی نیز می‌نشست و به مناظر زیبای باغ می‌نگریست و از دیدن درختانش لذت می‌برد.

او، يك مسلمان تمام عیار بود. هر روز نزد پيامبرصلي الله عليه وآله می‌آمد و از آن حضرت، سؤالاتش را می‌پرسید. روزی به فکرش رسید که از پیامبر اسلام صلي الله عليه وآله درباره درختان بهشتی و وصف آنها پرسد، علتش نیز دل‌بستگی زیاد به درختانش بود؛ او می‌خواست با این سؤال از وجود درختان بهشتی با خبر و خیالش آسوده شود.

از این‌رو، هنگامی که با عده‌اي از یاران رسول خدا نشست، به پیامبر اکرم صلي الله عليه وآله رو کرد و از وجود درختان بهشتی پرسید. رسول خداصلي الله عليه وآله به او نگه‌هی کرد و فرمود: "در آن شبی که به معراج رفتم، پیامبر خدا، "ابراهیم" را دیدم. او به من گفت: ای محمد صلي الله عليه وآله به امت خود دستور بده که در بهشت، درخت زیادتر بکارند، چون بهشت بسیار وسیع و خاک آن طیب و طاهر است.

من به او گفتم: کاشت درخت در بهشت چگونه است؟

ابراهیم پاسخ گفت: با ذکر خداوند، یعنی لا حول و لا قوة الا بالله.

پيامبرصلي الله عليه وآله پس از بیان این ماجرا، رو به مرد سؤال کننده کرد و خطاب به او فرمود:

"هرکس "لا اله الا الله" بگوید، درختي در بهشت از ياقوت سرخ براي او سبز مي شود که بوي آن از مشک بهتر است و... هرکس "سبحان الله" بگوید، خداوند براي او درختي در بهشت مي کارد و هرکس "الحمد لله" بگوید، باز خداوند در بهشت درختي براي او مي کارد و نیز هرکس "الله اکبر" بگوید، خداوند براي او درختي مي کارد.

مرد که از گفتار رسول خدا صلي الله عليه وآله خوشحال شده بود، با ذوق زدگي گفت: "اي رسول خدا! پس ما در بهشت درخت هاي بسياري داريم!"

پيامبر اکرم صلي الله عليه وآله، براي آنکه آنها مواظب اعمال خویش باشند، فرمود: "آري، ولي مبادا آتش هايي بفرستيد و درختان را از پيش بسوزانيد. و اين است معنای گفتار خداوند سبحان که مي فرمايد: اي کسانی که ايمان آورده ايد، از خداوند و رسول او اطاعت کنید و اعمال خود را باطل مکنید." (۹۴)

پيامبر صلي الله عليه وآله با اين سخنان، به مردم بشارت داد و آنها را اميدوار کرد و نیز به آنها هشدار داد و گناهکاران را ترساند. (۹۵)

درخت طوبي

از مجلس جشن عروسي باز مي گشت. بچه هاي در بغل داشت؛ معلوم بود که خيلي خوشحال است. رسول خدا او را دید و پرسيد: "اي ام ايمن! در بچه ها چه داري؟"

- يا رسول الله! از مجلس عروسي باز مي گردهم و اين هم هدايایي است که نصيب من شده است. آن گاه ام ايمن، شروع به گريه کرد.

- اي ام ايمن! چه چيز تو را به گريه وا داشت؟

- به ياد دخترت فاطمه عليها السلام افتادم. او ازدواج کرد، اما کسي به او هديه نثار نکرد.

- گريه نکن! خداوند، درخت طوبي را مهر فاطمه قرار داد و به آن درخت فرمان داد که انواع

لباس ها، زيورآلات، مرواريدها، زمردها، ياقوت ها و عطرهاي گرانبها، به فاطمه نثار کند. فرشتگان از اين هدايا براي خود بسيار برداشتند که قابل وصف نيست. در بهشت، درخت طوبي در خانه

علي عليه ال لام قرار دارد. (۹۶)

درخت سدر

او باديه نشين و کارش چوپاني بود. با تعداد گوسفندان و شتراني که داشت، هر روز سحر

برمي خاست، از خانه بيرون مي آمد و به بيابان مي زد. آن گاه که آفتاب به ميانه آسمان مي رسيد

و هوا کمي گرم مي شد، به سوي خيمه اي که زير چند درخت سدر برپا کرده بود، بر مي گشت. او

از همين راه و درآمدي که از فروش پشم و شير شتران و گوسفندان کسب مي کرد، زندگي اش را

اداره مي کرد.

با اين که، چندي پيش مسلمان شده بود، اما هنوز به خيلي از احکام و معارف ديني آشنا نبود.

زيرا به پيامبر صلي الله عليه وآله و ديگر مسلمانان آگاه از مسايل ديني دسترسي نداشت،

هرچند بعضي از آيات قرآني را که بر پيامبر اکرم صلي الله عليه وآله نازل مي شد، به وسيله

رهگذران و مسافرانی که از شهر آمده و از آنجا عبور می‌کردند، می‌شنید و در جریان آنها قرار می‌گرفت. آنگاه که آیه ۲۷ سوره واقعه نازل شد و به یکی از درختان بهشتی به نام سدر اشاره نمود، مرد بادیه‌نشین با شنیدن این آیه و نام آن درخت بهشتی تعجب کرد. تعجب او به این خاطر بود که آن درخت را کاملاً می‌شناخت و با آن زندگی می‌کرد و حتی خیمه‌اش را نزدیک چند درخت سدر برپا کرده بود و می‌دانست که این درخت، درخت قابل تعریفی نیست، چون درختی که او می‌شناخت پر از خار بود چون خودش هم در آن بیابان خشک و بی‌آب و علف، درخت دیگری پیدا نکرده بود، از سر ناچاری به آن پناه برده و زیر آن خیمه زده بود.

تصمیم گرفت نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بیاید و سؤال خود را مطرح کند. آماده شد و سوی شهر مدینه حرکت کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله را در مسجد یافت و سؤال خود را طرح کرد و گفت: "خداوند در قرآن، سخن از درختی بهشتی به میان آورده که من به این درخت آشنایی کامل دارم و می‌دانم که این درخت، خار دارد و بسیار آزار دهنده است. فکر نمی‌کنم در بهشت چنین درختی باشد، چون این درخت زیان رسان است؛ بهتر است بگوییم این درخت در جهنم است، نه بهشت."

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: "منظورت کدام آیه و کدام درخت است؟"

مرد بیابانی گفت: "آیه ۲۷ سوره واقعه، در این آیه، "سدر" نام درختی است که از آن، سخن به میان آمده است." پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: "اگر دقت کنی خواهی دید که آن درخت با درخت بهشتی فرق دارد، چون قرآن فرمود این درخت، خار ندارد و تفاوتش همین‌جاست؛ چون خداوند خا‌های آن را قطع می‌کند و به جای هر خار، میوه می‌گذارد که ۷۲ ماده غذایی دارند و هیچ یک از رنگ‌های آن میوه‌ها شبیه دیگری نیست." (۹۷)

حوض کوثر

سال‌ها بود که خادم رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و او را خوب می‌شناخت و حالات آن حضرت را درک می‌کرد. وقتی آیه‌ای نازل می‌شد، می‌دید که عرق از صورت رسول خدا صلی الله علیه و آله جاری و رخسار پیامبر دگرگون می‌شد و به فکر فرو می‌رفت.

اما این بار، وضع متفاوت بود؛ چون خنده و شادی را بر چهره آن حضرت نمایان دید. حضرت از جا برخاست و سرش را بالا گرفت. مرد تعجب کرده بود. خود را به پیامبر صلی الله علیه و آله رساند و عرض کرد: "ای رسول خدا! شما را در این حالت کمتر دیده بودم. می‌توانم علت خنده شما را بدانم؟!"

حضرت که همچنان خنده بر لبانش نمایان بود. به خدمتگزارش رو کرد و فرمود: "هم‌اکنون،

سوره‌ای بر من نازل شد که بسیار مرا خوشحال کرد."

آنگاه آن سوره را تلاوت کرد: ما به تو کوثر عطا کردیم. پس برای پروردگارت نماز بخوان و قربانی کن." (۹۸) پیامبر صلی الله علیه و آله پس از تلاوت این سوره به نماز ایستاد. نمازش که تمام شد، مرد، خود را به پیامبر صلی الله علیه و آله رساند و در کنارش نشست و از ایشان پرسید: "ای

رسول خدا! کوثر چیست؟"

پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: "کوثر، نهری است که خداوند آن را به من وعده فرموده است. کوثر، حوضی است که امت من در روز قیامت، داخل آن می‌شوند و با کاسه‌هایی که اطراف آن حوض به عدد ستارگان است، از آن آب بر می‌دارند."  
آن‌گاه پیامبر صلی الله علیه وآله سوی مسجد حرکت کرد. وارد مسجد شد و برای مردم سوره کوثر را تلاوت کرد. کسی از میان جمعیت پرسید: "ای رسول خدا! کوثر چیست؟ آن را برای ما وصف نمایید؟"

رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: "نهری است در بهشت که از شیر سپیدتر است. در حاشیه این نهر، گنبدهایی با سقف دَورانی و از جنس دُرّ و یاقوت دیده می‌شود و بر این نهر پرندگان سبز رنگ و زیبایی به پرواز در می‌آیند که گردن‌هایی کشیده و معتدل دارند."  
یکی از حاضران پرسید: "آن پرندگان باید خیلی نرم و زیبا باشند."  
پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود: "دلنشین و نرم‌تر از خود آن پرندگان، لذت خوردن آنها، نوشیدن آب کوثر و رسیدن به بهشت رضوان است."

جوانی که در گوشه‌ای از مسجد نشسته بود و به سخنان پیامبر صلی الله علیه وآله به دقت گوش می‌داد، دست به دعا برداشت و از خدا خواست، به مقامی برسد که از آن حوض بنوشد و سیراب گردد. (۹۹)

نمایی از حوض کوثر  
درباره حوض کوثر زیاد شنیده بود، اما هرچه بیشتر می‌شنید، بیشتر بر علاقه‌اش افزوده می‌شد و دوست داشت بیشتر بداند.

راهی منزل امام صادق علیه السلام شد. هنگامی که امام علیه السلام در راه گشود و "عبدالله بن سنان" را دید، دریافت که برای پرسیدن سؤالی آمده است. او را به داخل منزل دعوت و از وی پذیرایی کرد. اندکی بعد، عبدالله درباره حوض کوثر از امام علیه السلام پرسید.  
امام علیه السلام خواست در حد ذهن يك انسان معمولی با او سخن بگوید و با مقیاس دنیایی اندازه حوض کوثر را بگوید، از این رو فرمود: "طول این حوض، بین "بَصْرِي" (۱۰۰) و "صفا" (۱۰۱) است."

سپس فرمود: "میل داری آن را ببینی؟"

عبدالله بن سنان اظهار علاقه کرد و گفت: "آری! قربانت گردم."

امام علیه السلام فرمود: "دستم را بگیر تا با هم به پشت شهر مدینه برویم."

در آنجا، امام علیه السلام پاهایش را بر زمین زد، ناگهان نهری پدیدار شد که ساحل آن دیده نمی‌شد. عبدالله از يك سو نهره آبی دید به سپیدی برف و از سوی دیگر، شیری به سپیدی برف و در میانه نهر، شرابی سرخ‌تر از یاقوت. او تا آن زمان، چیزی بهتر و زیباتر از این شراب که در بین شیر و آب جریان داشت، ندیده بود.

عبدالله بن سنان، در حالی که مات و مبهوت به نظر می‌آمد، به امام‌علیه السلام عرض کرد:  
"فدایت شوم! سرچشمه این زهرها کجاست و به کجا منتهی می‌شوند؟"

دور دست‌تر از آنجا، عبدالله سواحلی را دید که برای هر بیننده، چشمانداز خوب و دلپذیری داشت. درختانی را دید و حورالعین‌هایی را مشاهده کرد که زیباتر از آنها وجود نداشت. (۱۰۲)  
عبدالله بن سنان دوست داشت برای همیشه آنجا بماند و هیچ‌گاه به دنیای مادی برنگردد، اما لحظاتی بعد، خود را در جای سابق دید. او از امام صادق‌علیه السلام خداحافظی کرد، اما در حسرت آن مناظر باقی ماند و از آن پس برای رسیدن و دیدن آن صحنه‌های واقعی، لحظه‌شماری می‌کرد.

نغمه‌های بهشتی

موسیقی را خیلی دوست داشت، ولی از آن پرهیز می‌کرد، چون پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به حرمت آن، حکم داده بود. می‌خواست بداند حالا که از شنیدن موسیقی در این دنیا محروم است، آیا از نغمه‌های دل‌انگیز و شورآفرین در آن دنیا، خبری هست یا نه! نزد امام صادق‌علیه السلام آمد. امام‌علیه السلام بی‌درنگ دریافت که "عاصم بن حمید" سؤالی دارد، اما شرم و حیا مانع می‌شود. امام‌علیه السلام فرمود: "سؤال را بپرس!"  
عاصم گفت: "آیا در بهشت، غنا وجود دارد؟"

امام‌علیه السلام فرمود: "آری! در بهشت، درختی است که وقتی بادهای آن بوزند، نغمه‌هایی از آن شنیده می‌شود که هیچ‌کس تاکنون به زیبایی آن نشنیده است."  
امام‌علیه السلام پس از اندکی درنگ، فرمود: "البته این نعمت، برای کسانی است که از ترس و برای رضای خدا، موسیقی این دنیا را ترک گفته باشند." (۱۰۳)  
عاصم، از این پاسخ خوشحال شد و به شتاب نزد جوانانی رفت که هنوز از موسیقی دل‌نکنده بودند؛ آنها را به موسیقی آن دنیا بشارت داد و از آنها خواست به موسیقی‌های بی‌هوده این دنیا گوش فرا ندهند.

نردبان بهشتی

سکوتی کامل همه‌جا را فرا گرفته بود؛ تنها صوت دلنشین قرآن بود که از مناره‌های مسجد به گوش می‌رسید. مردم دسته دسته وارد مسجد می‌شدند و چون مسجد پُر شد، بیرون مسجد به صف نماز می‌ایستادند. همه برای نماز جماعت منتظر رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند؛ اما پیامبر صلی الله علیه و آله همچنان در محراب نشسته و زیر لب زمزمه می‌کرد.  
لحظاتی گذشت. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از جا برخاست و به مردم فرمود: "ای مردم! پیش از نمازهایتان این دعا را بخوانید؛ پروردگارا! به محمد، فرستاده خودت، وسیله و فضل عطا کن."  
از بین نمازگزاران، پیرمردی سؤال کرد: "یا رسول‌الله! چرا باید پیش از نماز این دعا را خواند؟ شما که پیغمبر خدا هستید و این همه درجه و مقام دارید، باز نیازمند وسیله هستید!"  
رسول خدا صلی الله علیه و آله در پاسخ فرمود: "منظور من از وسیله، همان نردبانی است که در

بهشت شامل هزار پله است و فاصله هر پله تا پله بعد، مسافتی است که يك اسب تندرو به مدت يك ماه می‌پیماید.

يك پله آن از جنس زبرجد و تا پله دیگر همه پوشیده از یاقوت است. پله بعدی را با زمرد آذین بسته‌اند و تا پله دیگری همه پوشیده از مرجان است. باز پله بعدی همه پوشیده از لؤلؤ و پله دیگری را از عنبر آراسته‌اند و...

درخشش این نردبان در میان دیگر نردبان‌ها، همچون درخشش ماه در بین ستارگان است. پس منادی ندا می‌دهد: این است درجه و نردبان محمد، خاتم‌الانبياء صلي الله عليه وآله و من در آن روز ردائی (نوعی پارچه) بر خود انداخته‌ام و تاج رسالت و کرامت را بر سر گذاشتم و علي عليه السلام در مقابل من با پرچمی ایستاده که روی آن نوشته شده است: "لا اله الا الله، محمد رسول الله، علي ولي الله و اولياء علي المخلصون الفائزون بالله".

من در بالاترین پله آن نردبان و علي يك پله پایین‌تر از من ایستاده است و همه انبياء و امامان در جایگاه خود قرار می‌گیرند و به من و علي می‌نگرند و غبطه می‌خورند و می‌گویند: خوشا به حال این دو بنده خدا! تا این حد خداوند آنها را بر ما فضیلت داده و گرامی داشته است." پیامبر خدا صلي الله عليه وآله که سخنانش به پایان رسید، شروع کرد به اقامه نماز و همه پیش از نماز این دعا را خواندند و نماز جماعت برپا شد. (۱۰۴)

شراب بهشتی

آن پیرمرد از راهی می‌گذشت. دو جوان را دید که به بحث و جدل مشغول بودند. یکی از آنان به دیگری می‌گفت: "تو ثوابی نبرده‌ای، تنها من ثواب برده‌ام و به یقین، پاداش آن در بهشت فقط نصیب من خواهد شد. خداوند در آنجا به من شرابی خواهد داد که هزاران بار خوشبوتر و خوش‌طعم‌تر از این شراب‌های دنیوی است. اما تو از آن بی‌بهره‌ای."

جوان دیگر گفت: "خیر! تو اشتباه می‌کنی. خداوند از آن شراب بهشتی به من نیز می‌دهد. من هم مانند تو از آن شراب نوشیدم."

پیرمرد، با شنیدن سخنان این دو جوان لبخندی زد، جلوتر رفت و به آنان گفت: "فرزندان من! شنیدم که از شراب سخن می‌گویید و با هم بحث و جدل می‌کنید. آیا کاری از دست من ساخته است؟" اولی گفت: "ما هر دو از جایی می‌گذشتیم که کسی به ما شراب تعارف کرد. من به خاطر خدا از خوردن آن شراب خودداری کردم، اما این دوست من به انگیزه اینکه شراب برای هر فردی زیان‌بار است آن را نوشید. حال من از شما می‌پرسم. آن شرابی که خداوند وعده داده است (رحیق مختوم) آیا تنها به من داده می‌شود یا دوستم نیز از آن شراب بهشتی بهره‌مند می‌گردد؟" پیرمرد، لحظه‌ای سکوت کرد و به فکر فرو رفت، سپس گفت: "بهتر است نزد رسول خدا صلي الله عليه وآله برویم و پاسخ این سؤال را از او جویا شویم."

هر سه به سمت خانه پیامبر صلي الله عليه وآله به راه افتادند. وقتی که به آنجا رسیدند، علي عليه السلام را نیز آنجا دیدند. او همراه پیامبر در گوشه‌ای سرگرم راز و نیاز بود. هنگامی که

عبادت پیامبر صلی الله علیه و آله به پای ن رسید، پیرمرد رو به آن حضرت کرد و ماجرای آن دو جوان را برای ایشان تعریف کرد.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: "اگر کسی شراب را برای غیر خدا نیز ترک کند، خداوند به او در بهشت شراب طهور می‌نوشاند."

علی علیه السلام پرسید: "یا رسول الله! حتی اگر برای غیر خدا باشد؟!"

- آری! کسی که برای آسیب نرسیدن به حال خود، از شراب دنیا روی گرداند، خداوند او را از شرابی سیراب می‌کند که تا آن زمان کسی آن را ننوشیده است."

با این سخنان؛ هر دو جوان خوشحال و راضی از خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله مرخص شدند. پیرمرد نیز از این اقدام خود خشنود بود و با رضایت، آنجا را ترک کرد. (۱۰۵)

دوستان آخرت

برای آن مرد مسلمان آیه‌هایی از قرآن در وصف بهشت و بهشتیان، دلنشین‌تر و پرجاذبه‌تر از دیگر آیات بود. دوست داشت این آیات را بیشتر بشنود و با آنها انس بگیرد. هرگاه پیامبر صلی الله علیه و آله در این باره سخن می‌گفت، او جلوتر از همه و نزدیک ایشان می‌نشست و با دقت فراوان گوش فرا می‌داد. خیلی بی‌تابی می‌کرد، دوست داشت هرچه زودتر، مرغ روحش از قفس تن به پرواز درآید و در باغ ملکوت فرود آید و وعده‌های الهی را با دو چشم خود ببیند و بر سفره نعمت الهی بنشیند؛ اما گویی تقدیر نبود که مرگ، پیش از زمان تعیین شده، سراغ این مرد با ایمان بیاید.

پیامبر صلی الله علیه و آله به مسلمانان اعلام نمود که خود را برای جنگ با کفار آماده و اسباب یک سفر طولانی را فراهم کنند. هنگامی که این خبر به گوش آن مرد مسلمان رسید، زودتر از همه خود را آماده کرد؛ امید داشت در این جنگ به شهادت برسد و به آرزوی خود دست یابد؛ اما این جنگ نیز به پایان رسید، و او سالم ماند و کشته نشد. دیگر از این وضع خسته و ناامید شده بود، تصمیم گرفت که فکر مردن و کشته شدن را از سرش بیرون کند.

حال سؤال دیگری ذهن او را به خود مشغول کرده بود و آرزو می‌کرد که قیامت زودتر برپا شود و او از این راه، به وعده‌های الهی پی ببرد و به آنها دست یابد؛ از این رو، سوار بر اسب خود را به پیامبر صلی الله علیه و آله که او نیز بر اسب سوار بود رساند و با صدای بلند پرسید: "ای رسول خدا!"

پیامبر صلی الله علیه و آله نیز، همچون خود او، با صدای بلند فرمود: "چه می‌گویی؟"

- پس روز قیامت کی خواهد آمد؟

- قیامت می‌آید؛ تو برای آن روز چه تهیه کرده‌ای؟

محبت خدا و پیامبر او، سرمایه من است.

- تو با کسانی که دوستشان داری، محشور می‌شوی! (۱۰۶)

دوستان بهشتی

او هر روز براي ديدن رسول خدا صلي الله عليه وآله دست از كار مي‌كشيد و به مسجد مي‌رفت. هر بار كه نزد پيامبر صلي الله عليه وآله مي‌رفت، گريه مي‌كرد و نسبت به حضرت ابراز علاقه و محبت مي‌نمود. پيامبر صلي الله عليه وآله نيز دست بر سر او مي‌كشيد و به او آرامش مي‌داد، چون آن حضرت نيز "ثوبان" را دوست داشت.

در يكي از روزها كه ثوبان، براي ديدار پيامبر صلي الله عليه وآله به مسجد آمده بود، آن حضرت را در مسجد نديد. سراسيمه به اين سو و آن سو مي‌دويد. در بين راه، يكي از دوستانش او را ديد و گفت: "اي ثوبان! چرا اين قدر پريشاني؟"

- امروز رسول الله را نديدم. او نه در مسجد است و نه در كنار خانه خدا. مي‌دانم در اين ساعت در خانه‌اش هم نيست. آيا تو مي‌داني رسول الله كجاست؟

- براي آن حضرت كاري پيش آمد كه مجبور شد به خانه‌اش برود. اکنون در آنجاست با شنيدن اين سخن، ثوبان از دوستش جدا شد و با عجله راه خانه پيامبر صلي الله عليه وآله را در پيش گرفت و كنار در خانه ايستاد. هنگامی كه صدای مبارك پيامبر صلي الله عليه وآله را شنيد، دلش آرام گرفت. منتظر ماند تا پيامبر صلي الله عليه وآله از خانه بيرون بياید. انتظار او زياد به طول نينجاميد. پيامبر خدا صلي الله عليه وآله از خانه بيرون آمد. ثوبان را ديد كه كناري ايستاده، از او پرسيد: "ثوبان چرا پريشاني؟"

- جانم فدایت! اي پيامبر خدا صلي الله عليه وآله لحظه‌اي كه از شما دورم و شما را نمي‌بينم، به شدت ناراحت و نگران مي‌شوم. امروز به اين فكر كردم كه اگر فردي قیامت، من در صف جهنميان قرار گيرم و به دوزخ برده شوم، از ديدن شما محروم مي‌گردم، اما اگر از اهل بهشت نيز باشم، بي شك در آن مقام و جا يگاه شما قرار نمي‌گيرم و هرگز شما را نخواهم ديد؛ يعني در هر دو حال، از اينكه با شما باشم بي بهره هستم. پس با اين اوضاع، من چگونه مي‌توانم پريشان و افسرده نباشم؟

در اين لحظه، وحی الهي بر پيامبر صلي الله عليه وآله نازل گرديد و خداوند در اين باره فرمود: "هر كس كه از خدا و رسولش اطاعت كند، پس با پيامبران، شهدا، صادقين و دوستان آنان همراه مي‌شود اين، بهترين نوع دوستي است. اين نعمت از سوي پروردگار است و براي آنان كافي است".

پيامبر صلي الله عليه وآله آيه را براي ثوبان قرائت كرد. او با شنيدن آن، لبخند رضایت بر لبانش نشست و در همان لحظه از خداوند خواست كه همیشه در كنار رسولش و در زمره دوستان او قرار گيرد. از آن پس، ديگر اثری از پريشاني و افسردگی در چهره ثوبان نبود. (۱۰۷)

قصرهاي بهشتي

پيامبر اكرم صلي الله عليه وآله بالاي صخره‌اي ايستاده بود و براي مردم از قیامت، بهشت و دوزخ سخن مي‌گفت. آنان به دقت به سخنان آن حضرت گوش مي‌دادند و هرگاه سؤالي براي شان پيش مي‌آمد، از پيامبر صلي الله عليه وآله مي‌پرسيدند. يكي از آنان درباره قیامت سؤال كرد و

دیگری از بهشت و جهنم پرسید. سپس جوانی از بین جمعیت، خطاب به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: "ای پیامبر! آیا در بهشت قصر نیز وجود دارد؟ قصری باشکوه و زیبا که آن را از هرسو درختان سر به فلک کشیده احاطه کرده باشند و بر روی آن پرندگان باشند که آواز زیبا بخوانند و گوش‌ها را نوازش دهند و زیر آن، نهرهای فراوان جاری باشد."

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: "ای جوان! سؤال مناسبی پرسیدی. آری! چنین قصرهایی در آنجا وجود دارد. آن قدر شفاف و زیبایی که بیرونشان از درون و درونشان از بیرون دیده می‌شود."

در این هنگام، شخص دیگری پرسید: "یا رسول الله! این قصرها که وصفشان نمودید، از آن چه کسانی است؟"

- این قصرها از آن کسی است که سخن حق و راست بر زبانش جاری شود، گرسنگان را سیر کند، روزه بسیار بگیرد و هنگامی که در شب، تمامی مردم به خواب فرو رفته‌اند، به نماز و عبادت خداوند مشغول شود و تقوای الهی در پیش گیرد. (۱۰۸)

اوصاف بهشتیان

کلاس درس است و شاگردان زیادی از گوشه و کنار شهر مدینه، در منزل امام باقر علیه السلام گرد آمده‌اند و قلم و کاغذ به دست گرفته‌اند و منتظرند تا استاد بیاید و درس را شروع کند تا مطالب تازه‌ای از استاد بشنوند و بر صفحه کاغذ بنگارند.

در میان نگاه‌های منتظر، امام علیه السلام حضور می‌یابد و به انتظار آنان پایان می‌دهد و سخن آغاز می‌کند. امام علیه السلام از بهشت و بهشتیان می‌گوید. هرچه امام علیه السلام بیشتر می‌گوید، بر تشنگی شاگردان بیشتر افزوده می‌شود. امام باقر علیه السلام می‌فرماید: "خداوند روز قیامت به بعضی از بهشتیان می‌گوید: به عزت و جلالم سوگند و به علو و بلندی مقامم قسم! من پنج چیز را به شما می‌بخشم... جوانی که هیچ پیر نمی‌شوید، تند سنی که هیچ بیمار نمی‌گردید، توانگری که هیچ فقیر نخواهید شد، خوشحالی که هیچ اندوهی به شما راه نمی‌یابد، و زندگی همیشه که هیچ نمی‌میرید، غیر از مرگ نخستین". (۱۰۹)

زیبایی و جوانی دو ویژگی بهشتیان

پیرزن عصایش را برداشت و به آرامی از خانه بیرون آمد. جثه او آن قدر نحیف و ناتوان بود که نمی‌توانست به سرعت قدم بردارد. آن روز با روزهای دیگر متفاوت بود. هرکسی او را می‌دید، از چهره‌اش در می‌یافت که بسیار خوشحال است. از کنار کوچه به آهستگی حرکت می‌کرد، اما در دلش شور و شادی برپا بود؛ اما به راستی دلیل این همه خوشحالی او چه بود.

سرانجام، به خانه‌ای رسید. در را به صدا درآورد. آن را باز کردند و او، به داخل خانه راهنمایی شد. این، اولین دیداری بود که با پیامبر صلی الله علیه و آله داشت. پیامبر صلی الله علیه و آله با لبخندی که همیشه بر لبانش بود، پیر زن را دعوت به نشستن کرد.

مدتی گذشت. آن‌گاه پیرزن، نگاهی به سیمای نورانی پیامبر صلی الله علیه و آله خدا کرد و اولین

سؤال‌ي را که از روزهاي پيش آماده کرده بود تا از پيامبرصلي الله عليه وآله پيرسد، بيان کرد:

"اي رسول خدا! آيا شما مي‌دانيد عاقبت من در قيامت چه مي‌شود؟"

پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: "پيرزن به بهشت نمي‌رود."

پيرزن، از کلام رسول خداصلي الله عليه وآله بسيار متعجب و اندوهگين شد. آخر براي چه پيرزن نمي‌تواند به بهشت برود. آن قدر از پاسخ پيامبرصلي الله عليه وآله ناراحت شده بود که از پرسيدن ديگر سؤالات منصرف شد. زماني که از خانه بيرون آمد، شروع به گريه کرد. با چشماني پر از اشک و نااميد، راه خانه را در پيش گرفت.

بلال حبشي، اذان گوي پيامبرصلي الله عليه وآله او را در اين حالتديد. علت گريه‌اش را پرسيد و او در پاسخ، کلام پيامبرصلي الله عليه وآله را بيان کرد و گفت که پيامبرصلي الله عليه وآله فرموده است که پيرزن به بهشت نمي‌رود.

- اين سخن از پيامبرصلي الله عليه وآله بعيد است. با هم به حضور ايشان مي‌رويم و بار ديگر سؤال را مي‌پرسيم.

نزد پيامبرصلي الله عليه وآله رفتند و اين بار بلال از ايشان پرسيد: "اي رسول خدا! آيا اين سخن شماست که پيرزن به بهشت نمي‌رود؟!"

- آري افزون بر پيرزن، سياه نيز به بهشت نمي‌رود.

بلال با چشماني متعجب به پيامبرصلي الله عليه وآله نگاه کرد. براي او سؤال بود، به چه دليل پيرزن و سياه‌روي نمي‌توانند به بهشت بروند. غم و اندوه تمام وجود او را نيز فرا گرفت. حال ديگر، هم پيرزن و هم بلال، هر دو ناراحت و نگران بودند. هر دو با چهره‌اي گرفته از خانه پيامبرصلي الله عليه وآله بيرون آمدند. "ابن عباس"، پسر عموي پيامبرصلي الله عليه وآله آن دو راديد و علت ناراحتي ايشان را پرسيد. بلال پاسخي که پيامبرصلي الله عليه وآله به او و پيرزن داده بود را گفت. ابن عباس به آنها لبخند زد و جواب داد: "رسول خدا، خواسته است با شما مزاح کند. منظور ايشان اين بوده است که تو اي پيرزن! جوان مي‌شوي و تو نيز اي بلال! چهره‌ات سفيد مي‌گردد، آن‌گاه به بهشت مي‌روي."

شادي، دوباره به دل‌هاي آن دو بازگشت و خوشحال شدند و دريافتند پيامبر خداصلي الله عليه وآله با آن مقام والاي خویش، آن قدر اين دو را به خود نزديک ديده که با ايشان مزاح کرده است. آن روز، براي پيرزن و بلال با تمامي روزها متفاوت بود. هر دو خوشحال بودند و در دل خدا را شکر مي‌کردند. (۱۱۰)

#### گفتار دوم: جهنم

#### ويژگي‌هاي جهنم

هرگاه احساس دلبيستگي به دنيا مي‌کرد، به نزد امام صادق عليه السلام مي‌رفت و از او راه چاره مي‌طلبيد. اين بار نيز، نزد امام صادق عليه السلام شنافت و گفت: "اي پسر رسول خداصلي

الله عليه وآله! مرا از آتش قهر خداوند بترسان، زیرا دلم قساوت یافته است". امام صادق علیه السلام هم توجه خاصی به "ابوبصیر" داشت؛ هیچ‌گاه او از نزد امام خود دست خالی بر نگشته بود. امام علیه السلام برای اینکه جهنم را به او و دیگر یارانش بشناساند، از جهنم توصیف بیشتری ارائه نمود و فرمود: "ای ابوبصیر! خودت را برای یک زندگی طولانی آماده‌ساز. آن‌گاه به نقل روایتی درباره دیدار جبرئیل با پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله پرداخت و ادامه داد: "روزی جبرئیل، بر خلاف همیشه که لبخند بر چهره داشت، با چهره‌ای گرفته نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله آمد. پیامبر صلی الله علیه وآله پرسید: چرا با چهره گرفته نزد من آمده‌ای؟ جبرئیل گفت: یا محمد صلی الله علیه وآله! دمیدن‌گاه‌های آتش جهنم نهاده شده و من سخت ناراحتم.

رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: این دیگر چه اصطلاحی است؟ عرض کرد: ای محمد صلی الله علیه وآله! خداوند به مدت هزار سال بر آتش دمید تا شعله‌اش از شدت حرارت سفید شد. آن‌گاه هزار سال دید تا سرخ شد و هزار سال دیگر دمید تا سیاه شد و اکنون جهنم یک سیاهی سراسر ظلمانی است که اگر قطره‌ای از آن به تمام نوشیدنی‌های اهل دنیا ریخته شود، همگی از بوی بد آن به هلاکت می‌رسند و اگر تنها یک حلقه از زنجیرهای دوزخ به دنیا آورده شود، تمام دنیا از شدت حرارت آن ذوب می‌شود... آن‌گاه رسول اکرم صلی الله علیه وآله گریست و جبرئیل هم گریست. پس خداوند، فرشته‌ای را بر آن دو برانگیخت و آن فرشته به رسول خدا صلی الله علیه وآله و جبرئیل گفت: من شما را از انجام گناه و به تبع آن از عذاب، ایمن می‌گردانم...

رسول خدا صلی الله علیه وآله پس از این دیدار، جبرئیل را هرگز خندان ندید. سخن امام صادق علیه السلام به این‌جا که رسید، ابوبصیر فکر کرد که سخن امام علیه السلام به پایان رسیده، خواست خدا حافظی کند که ادامه سخن امام علیه السلام او را در همانجا می‌خکوب کرد؛ امام علیه السلام فرمود: "جهنم به قدری گود است که اگر یک شقی در آن بیفتد، هفتاد سال طول می‌کشد که به عمق آن برسد و اگر بخواهد از عمق آن بیرون بیاید، با گرزهای آهنین روبه‌رو می‌شود و دوباره به عمق جهنم سقوط می‌کند..."

امام صادق علیه السلام که آثار سخنان خود را بر چهره ابوبصیر می‌دید، نخواست بیش از این ادامه دهد. در پایان، به او فرمود: "ای ابوبصیر! آیا آنچه گفتم کافی بود؟" ابوبصیر نفس عمیقی کشید و گفت: "آری! کافی بود، کافی بود." (۱۱۱). حرکت جهنم

فرشته وحی فرود آمد و این آیه بر پیامبر صلی الله علیه وآله نازل شد: "و در آن روز، جهنم را حاضر کنند (آری) در آن روز انسان متذکر می‌شود، اما چه فایده که این تذکر بر او سودی ندارد." این آیه تهدیدآمیز، پیامبر صلی الله علیه وآله را غمگین کرد رنگ از رخسارش پرید. یاران پیامبر صلی الله علیه وآله هنگامی که متوجه این تغییر حالت پیامبر صلی الله علیه وآله شدند، با

نگرانی سراغ امام علی علیه السلام آمدند و ماجرا را به او گفتند.

علی علیه السلام با عجله خود را به مکانی که پیامبر صلی الله علیه وآله در آنجا بود رساند... نزدیک آمد و میان دو شانه پیامبر صلی الله علیه وآله را بوسه زد و فرمود: "ای رسول خدا! پدر و مادرم به فدایت، چه حادثه‌ای رخ داده؟"

- برادرم جبرئیل آمد و این آیه را بر من تلاوت کرد.

و آیه را برای ایشان تلاوت کرد.

علی علیه السلام پرسید: "جهنم را چگونه حار می‌کنند؟"

- به کمک هفتاد هزار فرشته آن را حاضر می‌کنند. من مقابل جهنم قرار می‌گیرم، جهنم می‌گوید: ای محمد! با تو کاری ندارم. گوشت تو بر من حرام است. ولی من که پیامبر هستم، از پروردگارم، نجات امتم را می‌خواهم. (۱۱۲)

آری! مجرم، هنگام رویارویی با این صحنه‌ها، بیدار می‌شود، هاله‌ای از غم و اندوه وجودش را می‌پوشاند، به گذشته خویش، نگاهی می‌افکند و از اعمالش سخت پشیمان می‌شود، اما پشیمانی در آنجا سودی ندارد. انسان آرزو می‌کند بازگردد و گذشته تاریک خود را جبران کند، اما درها را به روی خود بسته می‌بیند. می‌خواهد توبه کند، اما وقت آن سپری شده است. می‌خواهد عمل صالحی بجا آورد، اما پرونده‌اش بسته شده است. اینجاست که فریادش بلند می‌شود و می‌گوید: "ای کاش اعمال صالحی فرستاده بودم." (۱۱۳)

هیزم جهنم

همه برای شنیدن تازه‌ترین سخنان پیامبر صلی الله علیه وآله جمع شده بودند. جوان مسلمان، از اینکه دیر برسد و سخنان پیامبر صلی الله علیه وآله را نشنود، نگران بود. تازه از سر کار آمده و خسته بود. سر و صورتش را شست، لباسش را عوض کرد و از خانه بیرون آمده و با عجله خود را به مسجد رساند. از صحن مسجد عبور کرد و داخل جمعیت شد، جمعیت را شکافت و خود را به صدر مجلس رساند. پیامبر صلی الله علیه وآله تازه سخن آغاز کرده بود و با مسلمانان سخن می‌گفت. جوان، نفس عمیقی کشید و در صف اول و نزدیک پیامبر صلی الله علیه وآله نشست. چشم به پیامبر دوخت و سر تا گوش شد. متوجه شد، تازه آیه‌ای نازل شده و پیامبر صلی الله علیه وآله قصد دارد آن را برای مسلمانان تلاوت کند؛ از این رو، بیشتر دقت کرد و منتظر ماند تا پیامبر صلی الله علیه وآله آیه را بخواند. آیه این بود:

"ای کسانی که ایمان آورده‌اید! خود و خویشانتان را از آتشی که هیزمش جان انسان‌ها و (پاره‌های) سنگ است، نگه دارید."

این آیه، چنان بر آن جوان گران آمد که گویا کوهی، بر او فرود آمده است. او با شنیدن این آیه بیهوش شد و به زمین افتاد.

پیامبر صلی الله علیه وآله سخنانش را قطع کرد و خود را بالای سر جوان رساند. جمعیت نیز اطراف جوان گرد آمدند. کسی نمی‌دانست که این جوان چرا از هوش رفته است؛ شاید فکر

می‌کردند از شدت خستگی و گرسنگی به این حال گرفتار شده است.  
پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دست خود را روی قلب جوان گذاشت. قلب او به شدت می‌تپد.  
پیامبر با نگرانی فرمود: "نزدیک است قلب این جوان از جا کنده شود."  
تلاش برای مداوای این جوان فایده نبخشید و در آستانه مرگ قرار گرفت. رسول خدا صلی الله  
علیه و آله شروع به تلقین کرد و فرمود: "بگو خدایی جز خدای یکتا و بی‌همتا نیست." جوان،  
احساس آرامش کرد و این جمله را تکرار کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله بار دیگر به او فرمود:  
"بهشت را به تو مرده می‌دهم."

مسلمانان با شنیدن این جمله به مقام و منزلت این جوان مسلمان پی بردند و به حالش حسرت  
خوردند و خطاب به پیامبر صلی الله علیه و آله گفتند: "درباره ما چگونه؟ آیا ما نیز مشمول این مرده  
هستیم؟"

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: "آیا سخن خداوند را نشنیده‌اید که می‌فرماید: این موهبت برای  
کسی است که از مقام (عدالت) من بترسد و از عذاب من هراسناک باشد." (۱۱۴)  
خازنان جهنم

عده‌ای از یهودیان شهر مکه، زیر سایه نخلی گرد هم جمع شده و با یکدیگر مشغول بحث و جدل  
بودند. یکی از آنان گفت: "من در دینمان به شک افتاده‌ام. از محمد، پیامبر مسلمانان، رفتارهایی  
دیده و شنیده‌ام که جز بک انسان الهی کامل، کس دیگری نمی‌تواند آنها را انجام دهد و روز به  
روز هم بر اعتقاد من نسبت به او افزوده می‌شود."

دیگری گفت: "آری! من هم با تو هم عقیده‌ام. اما ما باید او را امتحان کنیم. سؤالاتی را از او  
پرسیم که تنها در انجیل و تورات آمده‌اند. اگر او پیامبر خدا باشد، پس باید از آنچه که در زمین و  
آسمان، بهشت و جهنم است، آگاهی داشته و از انجیل و تورات نیز با اطلاع باشد."

سومی گفت: "به نظر من اینها را از خود او پرسیم، بلکه از یارانش سوال کنیم."  
همگی برخاستند و نزد یاران پیامبر صلی الله علیه و آله که در کنار کعبه ایستاده بودند، رفتند.  
پیرمردی که نزد یهودیان به عنوان دانشمند آنها شناخته می‌شد، جلو رفت و به یکی از  
مسلمانان گفت: "ای کسی که ادعای قرابت و نزدیکی با محمد می‌کنی و خود را یار و یاور او  
می‌دانی، از تو سؤالی دارم. به من بگو عدد و شماره خازنان جهنم چند است؟"  
- من نمی‌دانم. خدا و رسول او به آن آگاه‌تر هستند.

در همین هنگام، جبرئیل این خبر را به پیامبر صلی الله علیه و آله رسانید و تعداد خازنان جهنم را  
به او گفت. آن حضرت به سرعت نزد یارانش رفت و پاسخ سؤال یهودیان را گفت.  
با شنیدن پاسخ درست، یکی از آنان گفت: "به راستی او پیامبر خداست. من او را تصدیق  
می‌کنم."

و سپس در همانجا شهادتین گفت و مسلمان شد (۱۱۵) و عده‌ای دیگر نیز مسلمان شدند، اما  
عده‌ای هم بهانه آوردند و از ایمان به پیامبر صلی الله علیه و آله سر باز زدند. به این ترتیب، بار

دیگر حقانیت دین مبین اسلام بر سایر ادیان به اثبات رسید.

گروه‌های گنهکار در محشر

جمعیت به یکباره سکوت کرد. نگاه‌ها به پشت سر، سمت در ورودی برگشت؛ جایی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از آنجا وارد مسجد شد. پیامبر صلی الله علیه و آله، خود را به بالای منبر رساند. همه آماده بودند که به سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله گوش فرا دهند و با عمل به آن، ره توشه‌ای برای خود بسازند و آن را ذخیره روز قیامت قرار دهند.

"معاذ بن جبل"، قلم و دوات درآورد و خود را برای نوشتن آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله می‌گوید، آماده کرد. هنگامی که متوجه شد که آیه‌های جدیدی بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شده، بیشتر خوشحال شد و با دقت بیشتر، به لبان ایشان چشم دوخت و برای شنیدن و نگاشتن سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله به انتظار ماند.

انتظار به پایان رسید و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از سوی خداوند این آیه را تلاوت فرمود که ترجمه‌اش چنین است: "در روز قیامت، صور دمیده می‌شود (و همه زنده می‌گردند) و گروه گروه به صحنه محشر برای حساب و کتاب وارد می‌شوند".

معاذ، وقتی این آیه و آیات پس از آن را شنید، منتظر ماند تا رسول خدا صلی الله علیه و آله از منبر پایین بیاید. سپس جلو رفت و از آن حضرت پرسید: "منظور از گروه گروه آمدن چیست؟" پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: "ای معاذ! از امر بزرگی سوال کردی." نگاهش را به پایین انداخت و آن‌گاه فرمود: "ده گروه از امت من هستند که خداوند آنها را از هم جدا نموده و از مسلمانان دور ساخته و صورت‌هایشان را گوناگون خلق نموده است. اینان بدین ترتیب و ترکیب وارد محشر می‌گردند:

گروه اول: به صورت میمون، اینها کسانی هستند که در دنیا سخن چینی می‌کردند.

گروه دوم: به صورت خوک؛ اینها حرام خورها هستند.

گروه سوم: واژگون شده؛ اینها رباخوارها هستند.

گروه چهارم: کور، اینها کسانی هستند که به ظلم و جور قضاوت نموده‌اند.

گروه پنجم: کر و گنگ، کسانی که خودپسند بودند.

گروه ششم: زبانش را می‌جوید و از آن چرک جاری می‌گردد؛ اینها دانشمندانی هستند که رفتار و کردارشان یکی نبود.

گروه هفتم: دست و پایشان قطع است؛ اینها همسایگان را آزار می‌دادند.

گروه هشتم: از شاخه‌های آتش آویزانند؛ اینها جاسوسان حاکم ستمگر بودند.

گروه نهم: بدبوتر از مردار گندیده؛ کسانی که غرق در هوس‌ها و لذت‌های حرام و عیاشی بودند و حق خدا را از اموالشان نمی‌پرداختند.

گروه دهم: لباسی به تن دارند که از ماده بدبو ساخته شده و به پوستشان چسبیده است؛ اینها متکبران، خودخواهان و فخر فروشان هستند. (۱۱۶)

\* قرآن کریم، ترجمه فولادوند.

- ۱ - آلوسی، محمد بن عبدالله. تفسیر روح المعانی، کتابچی، تهران، ۱۳۷۰.
- ۲ - ابن بابویه، محمد بن علی. من لا یحضره الفقیه، دارالکتب الاسلامیه، تهران، ۱۳۶۱.
- ۳ - - . معانی الاخبار، مؤسسه النشر الاسلامی، قم، ۱۳۷۴.
- ۴ - - . عیون اخبارالرضا، اسلامیه، تهران، ۱۳۷۷.
- ۵ - - . امالی، چاپ ششم، کتابچی، قم، ۱۳۷۶.
- ۶ - بخاری، محمد بن اسماعیل. صحیح، داراحیاء التراث العربی، بیروت، ۱۳۱۳ ق.
- ۷ - بحرانی، هاشم بن سلیمان. دارالتفسیر، قم، ۱۳۷۵.
- ۸ - التویسرکانی، محمد بنی بن احمد. لئالی الاخبار، مکتبه العلمیه، قم، ۱۳۷۳.
- ۹ - حبیبیان، احمد. تصویری از بهشت و جهنم، سازمان تبلیغات اسلامی، تهران، ۱۳۷۳.
- ۱۰ - دخیل، علی محمد علی. معادشناسی، تهذیب، قم، ۱۳۸۱.
- ۱۱ - دستغیب، عبدالحسین. معاد، کانون تربیت، شیراز، ۱۳۶۶.
- ۱۲ - زمانی وجدانی، مصطفی. داستانها و پندها، پیام عدالت، تهران، ۱۳۷۴.
- ۱۳ - سیوطی، جلال الدین. تفسیر الدر المنثور، کتابچی، تهران، ۱۳۷۰.
- ۱۴ - طبرسی، فضل بن حسن. مجمع البیان، مکتبه العلمیه الاسلامیه، تهران، ۱۳۶۳.
- ۱۵ - العروسی الهویزی، عبدالعلی بن جمعه. تفسیر نورالثقلین، مؤسسه اسماعیلیان، قم، ۱۳۷۳.
- ۱۶ - غزالی، محمد بن مجد. بحرالمحبه فی اسرار الموده، قم، ۱۳۷۸.
- ۱۷ - فیض کاشانی، محمد بن شاه مرتضی. تفسیر صافی، صفا، تهران، ۱۳۶۴.
- ۱۸ - فیض کاشانی، محمد بن شاه مرتضی. محجة البیضاء، مؤسسه النشر الاسلامی، قم، ۱۳۶۱.
- ۱۹ - القرطبی، محمد بن احمد الجامع لاحکام القرآن، مؤسسه التاریخ العربی، بیروت، ۱۴۰۵ ق.
- ۲۰ - قمی، علی بن ابراهیم. تفسیر، ج سوم، مؤسسه دارالکتاب، قم، ۱۴۰۴ ق.
- ۲۱ - قمی، عباس. سفینه البحار، بنیاد پژوهش های اسلامی، مشهد، ۱۳۷۴.
- ۲۲ - قندوزی، سلیمان بن ابراهیم. ینابیع الموده لذوی القربی، منظمه الاوقاف و الشئون الخیریه، قم، ۱۳۷۵.
- ۲۳ - کلینی، محمد بن یعقوب. اصول کافی، دفتر نشر فرهنگ اهل البيت.
- ۲۴ - - . فروع کافی، دارالکتب الاسلامیه، تهران، ۱۳۶۳.
- ۲۵ - - . روضه کافی، دارالکتب الاسلامیه، تهران، ۱۳۶۳.
- ۲۶ - مجلسی، محمدباقر. بحارالانوار، کتابچی، تهران.
- ۲۷ - محقق، محمدباقر. نمونه بینات، اسلامی، تهران، ۱۳۷۹.

- ۲۸ - المراغي، احمد مصطفي. تفسير، ج دوم، احياء التراث العربي، بيروت، ۱۹۸۵ م.  
 ۲۹ - مفيد، محمد بن محمد بن النعمان. امالي، كتابچي، تهران، ۱۳۷۰.  
 ۳۰ - مكارم شيرازي، ناصر. تفسير نمونه، دارالكتب اسلاميه، هيجهدم، قم، ۱۳۷۳.  
 ۳۱ - ميدي، احمد بن احمد. تفسير كشف الاسرار، اميركبير، تهران، ۱۳۷۱.  
 ۳۲ - نهاوندي، علي اكبر. كتاب خزينة الجواهر في زينة المنابر، اسلاميه، تهران، ۱۳۶۰.  
 ۳۳ - ورام، مسعود بن عيسي. مجموعه ورام، بنياد پژوهش هاي اسلامي، ۱۳۷۵.  
 فرم نظرخواهي  
 سفيد است

### کتابنامه

- (۱) عبدالعلي بن جمعة العروسي الهويزي، تفسير نورالثقلين، قم، اسماعليان، ۱۳۷۳، ج ۵، ص ۵۴۳.  
 (۲) فتح: ۸.  
 (۳) هود: ۲.  
 (۴) ناصر مكارم شيرازي، تفسير نمونه، قم، دارالكتب الاسلاميه، ۱۳۷۳، ج هيجهدم، ج ۶، ص ۱۲۶.  
 (۵) همان، ص ۹۸ به بعد.  
 (۶) محمد بن علي، ابن بابويه؛ عيون اخبارالرضا، تهران، اسلاميه، ۱۳۷۷، ج ۲، ص ۵۳.  
 (۷) محمد بن مجد، غزالي؛ بحرالمنحة في اسرار الموده، قم، ۱۳۷۸، صص ۴۱ - ۴۴.  
 (۸) تفسير نمونه، ج ۲۵، ص ۲۷۷.  
 (۹) تفسير نمونه، ج ۱۴، ص ۲۰۷.  
 (۱۰) اسراء: ۸۵.  
 (۱۱) سجده: ۹.  
 (۱۲) تفسير نورالثقلين: ج ۲، ص ۲۱۵.  
 (۱۳) محمد باقر مجلسي، بحارالانوار، تهران، كتابچي، ج ۶، ص ۲۱۶.  
 (۱۴) همان، ج ۱، ص ۳۰۲.  
 (۱۵) علي اكبر، نهاوندي؛ كتاب خزينة الجواهر في زينة المنابه، تهران، اسلاميه، ۱۳۶۰، ص ۳۵۶.  
 (۱۶) اصول كافي، ج ۱، ص ۷۲، حديث ۲.  
 (۱۷) مصطفي، زماني وجدان؛ داستان ها و پندها، تهران، پيام عدالت، ۱۳۷۴، ج ۱، ص ۳۶.  
 (۱۸) تفسير نمونه، ج ۲، ص ۲۹۴.  
 (۱۹) محمدباقر، محقق؛ نمونه بينات، تهران، اسلامي، ۱۳۷۹، ص ۴۷۷.  
 (۲۰) تفسير نمونه، ج ۱۳، ص ۱۱۳.

- (۲۱) تفسیر نورالثقلین، ج ۳، صص ۲۴۷ - ۲۴۸.
- (۲۲) میبدی، احمد بن احمد؛ تفسیر کشف الاسرار، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۱، ج ۵، ص ۳۸۱.
- (۲۳) بحارالانوار، ج ۷، ص ۲۷۴.
- (۲۴) محمد بن یعقوب، کلینی؛ روضه کافی، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۶۲، ص ۱۰۴.
- (۲۵) تفسیر نمونه، ج ۲۲، ص ۲۶۲.
- (۲۶) آل عمران: ۱۴۴.
- (۲۷) سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۰۵.
- (۲۸) تفسیر نمونه، ج ۵، صص ۱۴۹ - ۱۵۰.
- (۲۹) مسعود بن عیسی، ورام؛ مجموعه ورام، مشهد، بنیاد پژوهش‌های اسلامی، ۱۳۷۵، ص ۷۰.
- (۳۰) حج: ۲۰ - ۲۳.
- (۳۱) محمد بن محمد بن النعمان، مفید؛ امالی، تهران، کتابچی، ۱۳۷۰، ص ۸۷.
- (۳۲) کهف: ۱۰۲.
- (۳۳) تفسیر نورالثقلین، ج ۳، ص ۳۱۲.
- (۳۴) محمد بن شاه مرتضی، فیض کاشانی؛ محجة البيضاء، قم، مؤسسه النشر الاسلامی، ۱۳۶۱، ج ۸، ص ۲۵۸.
- (۳۵) بحارالانوار، ج ۶، ص ۱۵۶.
- (۳۶) تفسیر نورالثقلین، ج ۴، ص ۲۲۵.
- (۳۷) محمد بن علی، ابن بابویه؛ من لا یحضره الفقیه، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۶۱، ج ۱، ص ۱۳۲.
- (۳۸) بحارالانوار، ج ۶، ص ۱۴۴.
- (۳۹) منشار، وسیله‌ای است دارای دندان‌های تیز که به وسیله آن خار و خاشاک را جمع‌آوری می‌کنند.
- (۴۰) بحارالانوار، ج ۶، ص ۱۵۲.
- (۴۱) فروع کافی، ج ۱، ص ۷۲.
- (۴۲) بحارالانوار، ج ۶، ص ۱۷۰.
- (۴۳) عباس، قمی؛ سفینه البحار، مشهد، بنیاد پژوهش‌های اسلامی، ۱۳۷۴، ج ۱، ص ۴۴.
- (۴۴) اصول کافی، ج ۳، باب رضایت مومن از قبض روح، حدیث ۲.
- (۴۵) محمد بن علی، ابن بابویه؛ معانی الاخبار، قم، مؤسسه النشر الاسلامی، ۱۳۷۴، ص ۲۸۹.
- (۴۶) بحارالانوار، ج ۶، ص ۱۶۲.
- (۴۷) تفسیر نمونه، ج ۱۴، ص ۳۱۱.
- (۴۸) عبدالحسین، دستغیب؛ معاد، شیراز، کانون تربیت، ۱۳۶۶، ص ۲۸.
- (۴۹) بحارالانوار، ج ۶، ص ۲۱۸.

- (۵۰) همان.
- (۵۱) کليني، محمد بن يعقوب؛ اصول كافي، ج ۲، دفتر نشر فرهنگ اهل بيت، ص ۳۴۹.
- (۵۲) ابراهيم: ۹.
- (۵۳) فروع كافي، ج ۲، ص ۲۲۸.
- (۵۴) محمد بن اسماعيل، بخاري؛ صحيح، بيروت، داراحياء التراث العربي، ۱۳۱۳ ق، ج ۵، ص ۹۷.
- (۵۵) تفسير نورالثقلين، ج ۵، ص ۲۲۸.
- (۵۶) بحارالانوار، ج ۶، ص ۲۴۲.
- (۵۷) تفسير نمونه، ج ۲، ص ۱۶۹.
- (۵۸) همان، ص ۱۷۲.
- (۵۹) تفسير كشف الاسرار، ج ۵، ص ۳۵۲.
- (۶۰) محمد بن عبدالله، آلوسي؛ تفسير روح المعاني، تهران، كتابچي، ۱۳۷۰، ج ۲۶، ص ۴۸.
- (۶۱) بحارالانوار، ج ۶، ص ۳۰۴.
- (۶۲) دخان: ۱۰.
- (۶۳) ابن بابويه، محمد بن علي؛ امالي، قم، ششم، كتابچي، ۱۳۷۰، ج ۶، ص ۲۹.
- (۶۴) تفسير نمونه، ج ۲۱، ص ۴۵۴.
- (۶۵) معاد، ص ۸۲.
- (۶۶) تفسير برهان، ج ۴، ص ۴۲۹.
- (۶۷) امالي، ص ۱۰۷.
- (۶۸) بحارالانوار، ج ۷، ص ۲۸.
- (۶۹) تفسير نمونه، ج ۲، صص ۲۰۱ - ۲۱۰.
- (۷۰) بحارالانوار، ج ۷، ص ۲۴۸؛ تفسير صافي، ج ۱، ص ۵۶۵؛ معاني الاخبار، ص ۱۳.
- (۷۱) معاد، ص ۱۲۰؛ لئالي الاخبار، ص ۵۴۸.
- (۷۲) تفسير برهان، ج ۲، ص ۸۸۶.
- (۷۳) فضل بن حسن طبرسي، مجمع البيان، تهران، مكتبة الاسلامية، ج ۱۰، ص ۴۹۴.
- (۷۴) تفسير برهان، ج ۴، ص ۴۲۰.
- (۷۵) داستانها و پندها، ج ۵، ص ۱۴۵.
- (۷۶) همان، ج ۱، ص ۵۷.
- (۷۷) تفسير عياشي، ج ۱، ص ۲۸۴.
- (۷۸) تفسير نورالثقلين، ج ۵، ص ۲۲۸.
- (۷۹) درالمنثور، ج ۶، ص ۳۸۱.
- (۸۰) علي بن ابراهيم، قمي؛ تفسير، قم، سوم، مؤسسة دارالكتاب، ۱۴۰۴ ق، ص ۵۹۱.
- (۸۱) تفسير نورالثقلين، ج ۵، ص ۵۲۲.

- (٨٢) بحارالانوار، ج ٧، صص ٢١٨ و ٢٢٥.
- (٨٣) تفسير قرطبي، ج ٧، ص ٤٧٣٩.
- (٨٤) تفسير نمونه، ج ٢٦، ص ٣٠٢.
- (٨٥) تفسير نورالثقلين، ج ٦، ص ٣٦٥.
- (٨٦) امالي، ص ١٧٧.
- (٨٧) علي محمدعلي، دخيل؛ معادشناسي، قم، تهذيب، ١٣٨١، ج ٩، ص ١٨٦.
- (٨٨) تفسير نورالثقلين، ج ٥، ص ١١٢.
- (٨٩) تفسير نورالثقلين، ج ٤، ص ٤٠١.
- (٩٠) بحارالانوار، ج ٨، صص ١٥٧ - ١٦٧.
- (٩١) روحالبیان، ج ٨، ص ٣٩١.
- (٩٢) محمدبن عبدالله، آلوسي؛ روح المعاني، تهران، كتابچي، ج ٢١، ص ١٥٩.
- (٩٣) تفسير نمونه، ج ٢٧، ص ٢١١.
- (٩٤) محمد: ٢٢.
- (٩٥) امالي، ص ٣٦٢؛ اصول كافي، ج ٢، ص ٥١٧.
- (٩٦) احمد، حبيبان؛ تصويري از بهشت و جهنم، تهران، سازمان تبليغات اسلامي، ١٣٧٣، ص ٢٦٢.
- (٩٧) درالمنثور، ج ٦، ص ١٥٦.
- (٩٨) كوثر: ١ - ٢.
- (٩٩) مجمعالبیان، ج ٥، ص ٥٤٩.
- (١٠٠) شهري است در شام.
- (١٠١) شهري است در يمن.
- (١٠٢) بحار، ج ٦، ص ٢١٨.
- (١٠٣) همان، ج ٨، ص ١٣٧.
- (١٠٤) سليمان بن ابراهيم، قندوزي؛ ينابيع الموده لذوي القربي، قم، منظمه الاوقاف والشنون الخيره، ١٣٧٥، ص ٨٤.
- (١٠٥) تفسير نورالثقلين، ج ٥، ص ٥٣٤.
- (١٠٦) احمد مصطفى، المراغي؛ تفسير، بيروت، دوم، احياء التراث العربي، ١٩٨٥، ج ٢٥، ص ٢٢.
- (١٠٧) تفسير نمونه، ج ٢، ص ٤٥٩.
- (١٠٨) همان، ج ٦، ص ٣٣١.
- (١٠٩) تفسير نورالثقلين، ج ٤، ص ٦٣٤.
- (١١٠) بحراللتالي، ص ١٧١.
- (١١) بحارالانوار، ج ٨، ص ٢٨٠.
- (١١٢) مجمع البيان، ج ١٠، ص ٤٨٣.

(١١٣) تفسير نمونه، ج ٢٦، ص ٤٧٣.

(١١٤) تفسير نورالثقلين، ج ٥، ص ٣٧٣.

(١١٥) تفسير مراغي، ج ٢٩، ص ١٣٤؛ تفسير نمونه، ج ٢٥، ص ٢٤٠.

(١١٦) مجمع البيان، ج ١٠، صص ٤٢٣ - ٤٢٤.